

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش یک)

ویراستار: اصغر نصرتی

ب. بی‌نیاز (داریوش)



پیش‌گفتار

آنچه در اینجا می‌خوانید خلاصه‌ای از یک کتاب مبسوط و تخصصی در زمینه تاریخ اسلام است که در آینده به چاپ خواهد رسید. در اینجا نگارنده کتاب مذکور را به شکل بس خلاصه و ساده برای مراجعه کنندگان اینترنتی تنظیم کرده تا آغازی برای آشنایی در این زمینه باشد.

هدف نگارنده این است که با تکیه بر فاکت‌ها و واقعیت‌های تاریخی که تاکنون در دسترس ماست نشان بدهد که دین اسلام و به تبع آن قرآن، محصول پیامبری به نام محمد نبوده است. زیرا همان گونه که خواننده در این نوشتارها خواهد دید، شخصیتی به نام محمد در طول تاریخ وجود نداشته است. از همین رو، فرایند شکل‌گیری اسلام بسی پیچیده‌تر از صرف اعلام یک دین در مکه است.

به سخن دیگر، شکل‌گیری اسلام که نزدیک دو سده طول کشید، از یک سو پیامدِ مناسبات سیاسی- نظامی دو امپراتوری بزرگ آن روزگار، یعنی امپراتوری ساسانی و امپراتوری بیزانس و از سوی دیگر، مناسبات سیاسی- دینی آشوب‌مند حاکم پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی است. پس ضروری خواهد بود که به بسیاری پرسش‌ها در همین رابطه پاسخ داده شود: ۱- فروپاشی ساسانی چگونه رخ داد؟ ۲- عرب‌ها چه کسانی بودند؟ آیا آن‌ها از «خارج» به ایران حمله کردند یا بخشی از ایرانیان را تشکیل می‌دادند و در درون قلمرو ساسانی می‌زیستند، ۳- اگر در آغاز، دینی نوین به نام اسلام وجود نداشته، چگونه از دل مناسبات دینی و سیاسی آن زمان چنین دینی شکل گرفته است؟ ۴- تاریخ دینی یا روایات اسلامی که به ما رسیده، چگونه و در چه روندی شکل گرفته‌اند؟ ۵- نقش دیوان‌سالاری پساساسانی در شکل‌گیری این دین (اسلام) چه بوده است؟ ۶- شکل‌گیری قرآن و به تبع آن شکل‌گیری زبان نوشتاری عربی چه هنگام بوده است؟ و بسیاری مسایل ریز و درشت که در روایات اسلامی بازتاب یافته‌اند، موضوع این نوشتارها خواهند بود.

آنچه روایات اسلامی برای ما به ارث نهاده‌اند

منظور از روایات اسلامی در این جا همه نوشته‌های علمای مسلمان به جز قرآن می‌باشد که در برگزیده روایات نبوی، روایات غیرنبوی، روایات دفاعی کلامی، روایات تاریخی و سرانجام روایات تفسیری است. آن چه ما امروز زیر عنوان تاریخ رسمی ایران پساساسانی و اسلام می‌شناسیم، مردمریگِ روایان اسلامی در دوره خلفای عباسی است. تاکنون ارزیابی بسیاری از پژوهش‌گران بر این بوده و هست که علت فروپاشی حاکمیت ساسانی، حمله اعراب مسلمان به ایران بوده است. هدف این سلسله مقالات، نشان دادن این نکته بنیادین است که فروپاشی ساسانیان نه معلول «اسلام» و تهاجم اعراب به ایران» بلکه به عکس، این اسلام است که از دل فرایند فروپاشی ساسانیان سر برآورده است.

باری، اگرچه ۱۲۰۰ سال از تاریخ نگاری عصر خلفای عباسی می‌گذرد، ولی هنوز این تاریخ‌نگاری، الگوی بخشی بزرگی از پژوهشگران برای تبیین تحولات سیاسی تاریخ ایران و اسلام است. این تاریخ دینی یا به اصطلاح فنی

«تاریخ رستگاری» هنوز برای بخش بزرگی از پژوهشگران به عنوان الگوی بنیادین (پارادایم) و نقطه آغاز مطالعات تاریخی قرار می‌گیرد. میراثِ روایانِ اسلامی را می‌توان در چند سطر خلاصه کرد. بنا بر روایاتِ اسلامی، دین اسلام و فروپاشی ساسانی مسیر زیر را پیموده است:

در سال فیل (عام الفیل) – که طبق روایات اسلامی باید سال ۵۷۰ میلادی باشد- پیامبر اسلام در مکه به دنیا آمد. او در سن چهل سالگی، یعنی در سال ۶۱۰ میلادی از سوی خدا به پیامبری برگزیده شد. محمد همچنین به دلیل فشارهای مخالفانش در مکه، مجبور شد در سال ۶۲۲ میلادی مکه را ترک و به یثرب (مدینه منوره بعدی) هجرت کند. او در همین جا، نخستین دولت-شهر اسلامی (حکومت اسلامی) را پایه‌گذاری کرد. محمد در سال ۶۳۲ میلادی به مرگ طبیعی در مدینه می‌میرد. از سال ۶۳۲ تا ۶۶۱ میلادی چهار خلیفه (خلفای راشدین) جانشین محمد شدند: ابوبکر، عمر، عثمان و علی.

همچنین بنا بر روایات اسلامی، ایران در زمان عمر یعنی میان سال‌های ۶۳۴ تا ۶۴۴ میلادی به دست «اعراب مسلمان» افتاد. در این میان عمر توانست یک بار سپاهیان ایران را در سال ۶۳۵ میلادی در منطقه «قادسیه» شکست بدهد و بار دوم در سال ۶۴۲ میلادی در نهاوند شکست نهایی ایران در نهاوند رقم می‌خورد و راه برای اسلامی شدن ایران باز می‌شود. این مسیر رسمی تاریخ اسلامی شدن ایران است.

این تاریخ رسمی در واقع یک تاریخ‌نویسی دینی-اسطوره‌ای است که در دوره خلفای عباسی شکل نهایی‌اش را یافت و همان طور که در بخش‌های بعدی خواهیم دید شکل تعدیل یافته جهان‌بینی شاهنشاهی ساسانی است.

هدف اصلی در این نوشتارها تأکید بر نگرش و روش تاریخی – انتقادی است و نه الزاماً کسب نتایج قطعی که از این نوشتارها می‌توان گرفت. چرا که علم پدیده‌ای است پویا؛ و پویایی با نتیجه‌گیری قطعی و مطلق سر سازگاری ندارد.

حال بپردازیم به نکات اساسی روایات اسلامی در همین باره:

سال فیل یا «عام الفیل» در قرآن

سیرمنویسان محمد با استناد به سوره ۱۰۵، سوره فیل، زندگی‌نامه محمد را ساخته‌اند. البته سوره فیل که فقط از ۵ آیه تشکیل شده است هیچ اطلاعاتی در باره زندگی محمد یا حتی تاریخ این واقعه نمی‌دهد. با این وجود، اطلاعات سیرمنویسان اسلامی درباره زندگی محمد که مبتنی بر همین سوره است، مورد نقد جدی قرار نگرفته است. در سوره فیل آمده است:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ﴿٢﴾ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾ تَزْمِيحُم بِحِجَارِهِ مِّن سِجِّيلٍ ﴿٤﴾ فَجَعَلَهُم كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ ﴿٥﴾

«آیا ندیدی پروردگارت چه بر سر اصحاب فیل آورد؟ (۱) آیا نقشه‌های شومشان را خنثی نکرد؟ (۲) آری پروردگارت پرنده‌گانی (ابابیل) که دسته دسته بودند به بالای سرشان فرستاد (۳) تا با سنگی از جنس کلوخ بر سرشان بکوبند (۴) و ایشان را به صورت برگی جویده شده درآورند (۵)»

هیچ خواننده امروزی از سوره بالا نمی‌تواند به زندگی‌نامه محمد پی ببرد. پس چگونه و طبق چه مدارکی ۱۸۰ سال بعد از «هجرت»، ابن هشام به چنین اطلاعات «دقیقی» دست می‌یابد که محمد در این سال و روز متولد شده است؟

خلاصه این که، تاریخ اسلامی، یعنی تاریخی که در زمان خلفای عباسی نسخه نهایی خود را یافت، به ما می‌گوید که «اصحاب فیل» به «مکه» حمله بردند، و این در حالی است که در این سوره هیچ اشاره‌ای به مکه نشده است. همچنین روایان گفته‌اند که این حمله توسط ابرهه حبشی در تاریخ ۵۷۰ میلادی بوده است و در همین سال پیامبر اسلام، محمد، در تاریخ ۱۲ ربیع الاول [به قول شیعه‌ها ۱۷ ربیع‌الاول] در مکه متولد شد.

با نگاهی به سنگ‌نیشته‌ها و رویدادنگاری‌های هم‌زمان می‌کشیم دریابیم که ابرهه حبشی چه هنگام و به چه کسانی حمله برده و این به اصطلاح «عام الفیل» در چه تاریخی رخ داده است:

«... با وجود این، سیاست ساسانیان نسبت به عربستان به شمال شبه جزیره محدود نمی‌شد. خسرو انوشیروان سپاهی به فرماندهی وهرز (وهریز) به جنوب عربستان فرستاد که این سپاه تا صنعا نیز پیش رفت، حبشیان را که متحد بیزانس بودند از آن جا بیرون راند و امیری محلی را در یمن به عنوان رعیت شاهنشاه منصوب کرد.» (۱)

یوزف ویسهوفر کارشناس تاریخ باستان ایران در گفتاور بالا به تاریخ دقیق تسلط ایران بر یمن اشاره نکرده، ولی آرتور کریستنسن آن را دقیق‌تر فرموله کرده است:

«در قسمت جنوب، کسری [خسرو انوشیروان] قدرت خود را بر یمن بسط داد. این مملکت در آن زمان در دست حبشیان بود. وهریز که یکی از سرداران کسری بود، با اعراب همدست شد و در سال ۵۷۰ (میلادی) حبشی‌ها را خارج کرد و از جانب شاهنشاه به حکومت آن کشور منصوب گردید» (۲)

امروزه با اتکا به اسناد و مدارک واقعی می‌دانیم - و این مورد توافق همه مورخان کنونی است- که در سال ۵۷۰ میلادی سپاهیان ایران، یمن را اشغال کردند و سردار خسرو انوشیروان، یعنی وهریز، حاکم یمن شد. یعنی، در سال ۵۷۰ میلادی دیگر از ابرهه خبری نیست و این سال با تسخیر یمن توسط ایران ساسانی منطبق است.

البته چند دهه پیش از آن ابرهه حبشی به یکی از قبایل عرب در عربستان مرکزی، قبیله معدّ، که از متحدان لخمیان بودند حمله کرده بود. در همین باره، احسان یارشاطر می‌نویسد:

«به گفته پروکوپئوس (Persian Wars I.XX 1-13) چند سالی پیش از سال ۵۳۱ میلادی پادشاه حبشه، به تشویق یوستینیان (Justinian) امپراتور بیزانس و برای دفاع از همدینان مسیحی خود، که مورد آزار مشرکان و یهودیان یمنی بودند، جنوب یمن را اشغال کرد، پادشاه آنجا را کشت و دست‌نشانده‌ای را به جای او گمارد. اما این دست‌نشانده محبوبیت نیافت و نتوانست شورش علیه خود را فرونشاند. ابرهه (که ظاهراً شکل حبشی ابراهیم است (Abraha) جانشین او شد که به گفته پروکوپئوس اصلاً برده بازرگانی بیزانسی بود. در کتیبه‌ای که یادگار پایان یافتن تعمیرات سد مأرب است، ابرهه ادعا می‌کند نمایندگانی از دربارهای حبشه، بیزانس، ایران، حیره و غسان به حضور وی بار یافته‌اند. یوستینیان او را تشویق کرد که به حیره حمله کند، اما او از روی احتیاط جز تظاهر به این کار اقدامی نکرد. (Procopius, Persian Wars I.XX 13) اما به قبیله‌ی معدّ در مرکز عربستان حمله کرد، که تابع پادشاه لخمی حیره، عمرو بن منذر سوم، بود.» یارشاطر نتیجه‌گیری می‌کند که: «احتمالاً همین لشکرکشی به شمال برای مقابله با سپاه حیره است که در سوره ۱۰۵ قرآن درباره‌ی حمله به مکه و وسیله‌ی «اصحاب الفیل» به منظور ویران کردن کعبه بازتاب یافته است.» (۳)

در تأیید این که «عام‌الفیل» در سال ۵۷۰ میلادی نبوده است، در میانه سده ۲۰، در سال ۱۹۶۴، پژوهشگر شوروی، خانم نینا پیگولوسکایا، آن را روشن کرده بود. او می‌نویسد:

«پروفسور ف. آلتهایم یکی شمردن لشکرکشی ابرهه علیه [قبیله] معدیان و «عام‌الفیل» را ممکن دانسته، چنین اظهار عقیده کرده است که در روایات عربی این واقعه از سال ۵۴۷ به ۵۷۰ میلادی و سال تولد پیامبر اسلام تغییر یافته است. به هر تقدیر به دشواری می‌توان پذیرفت که سلطنت ابرهه تا سال ۵۷۰ میلادی ادامه یافته باشد.» (۴)

بنابراین، تاریخ‌گذاری سال فیل (عام‌الفیل) در روایات اسلامی از بنیاد اشتباه است. با این وجود، داستان‌پردازان اسلامی بر این نکته پافشاری می‌کنند که محمد در سال ۵۷۰ میلادی متولد و در سن چهل سالگی به پیامبری برگزیده شد.

حالا چرا «۴۰ سالگی»؟ مگر در سال ۶۱۰ میلادی - یعنی اگر ۵۷۰ میلادی را عام‌الفیل و تولد محمد بگیریم- چه رویداد جهانی صورت گرفت که باید به عنوان «بعثت پیامبر» به ثبت برسد؟

سال ۶۱۰ میلادی، سال به قدرت رسیدن یک مسیحی مؤمن و خداترس است که خود را بعدها «خادم مسیح» و «منجی عالم» معرفی کرد، سال «مردی بزرگ» است که توانست دشمنان «آتش‌پرست» خود را محو و نابود کند و راه مؤمنان شرق را به سوی رستگاری بگشاید. سال مردی است که در قرآن در سوره «الروم» (۵) بر کفار پیروز می‌شود و راه نجات را به همگان نشان می‌دهد: سال برگزیده شدن هرakلیوس (هرقل) مسیحی به عنوان امپراتور بیزانس است. سال ۶۱۰ میلادی نقطه عطفی است که باید به گونه‌ای به ثبت برسد حتا به بهای انتقال سال ۵۴۷ میلادی- سال حمله ابرهه حبشی به قبیله معدّ- به سال ۵۷۰ میلادی.

تاریخ‌های ثبت شده در روایات اسلامی همه دارای معنا هستند، هیچ چیز به اصطلاح «پا در هوا» نیست، همه چیز دارای مبنای واقعی است، فقط اندکی نام‌ها و تاریخ‌ها جابجا شده‌اند!

سال‌های «هجرت» یا سال‌های آشوب؟

طبق روایات اسلامی، محمد در سال ۶۲۲ میلادی از مکه به مدینه هجرت کرد و در سال ۶۳۲ میلادی به مرگ طبیعی در همان‌جا مُرد. سال ۶۲۲ میلادی منطبق است با شکست خسرو پرویز از هراکلیوس در ارمنستان. در همین سال هراکلیوس پس از پیروزی‌اش بر خسرو پرویز به عرب‌های غسانی یعنی واسال‌های خود (دست‌نشاندها) اعلام می‌کند که می‌توانند بر مناطق سابق بیزانس حکمرانی کنند. و سال ۶۳۲ میلادی منطبق است با پایان موقتی بحران حکومت ساسانی و انتخاب یزدگرد سوم به پادشاهی.

حال به مقاطع تاریخی در زندگی‌نامه محمد نظری بیفکنیم: محمد در سال ۵۷۰ میلادی زاده شد. این سال منطبق است با تصرف یمن توسط خسرو انوشیروان و نه حمله ابرهه به «مکه» (۵۴۷ میلادی)، زیرا ابرهه هیچ‌گاه به مکه حمله نکرد، بلکه در سال ۵۴۷ میلادی به قبیله معدّ از متحدان لخمیان در عربستان مرکزی حمله کرد. پنج سال پس از این تاریخ یعنی در سال ۵۷۵ میلادی هراکلیوس متولد شد (مورخان عثمانی به اشتباه سال تصرف یمن توسط کسری را ۵۷۵ میلادی [سال تولد هراکلیوس] تشخیص داده‌اند). به هر رو، هراکلیوس در سال ۶۱۰ میلادی در بیزانس به عنوان امپراتور و در روایات اسلامی، محمد به پیامبری برگزیده شد. در تاریخ ۶۲۲ میلادی هراکلیوس، خسرو پرویز را در ارمنستان شکست داد و قدرت را در منطقه به عرب‌ها واگذار کرد. همین سال، سال هجرت محمد نیز شد. در سال ۶۳۲ میلادی بحران حکومتی ساسانی موقتاً حل شد و یزدگرد سوم که از نگاه بیزانس یک «پادشاه مسیحی» بود (در بخش جداگانه‌ای به این موضوع خواهیم پرداخت)، به عنوان شاه ایران برگزیده شد. در همین سال، ۶۳۲ م، نیز محمد به مرگ طبیعی می‌میرد.

ولی راویان اسلامی به ما گفته‌اند که از زمان مرگ پیامبر (۶۳۲ میلادی) تا ۶۶۱ میلادی یعنی سال به قدرت رسیدن معاویه، چهار خلیفه جانشین پیامبر شدند و با جزئیات و ریزه‌کاری‌های باورنکردنی به شرح حال آن‌ها و حوادث پرداخته‌اند (البته پس از ۱۵۰ سال). چنین جزئیات و ریزه‌کاری‌ها فقط (با تأکید بر فقط) در داستان‌ها (fictions) پدید می‌آیند. ما انسان‌ها به هر دلیلی، توانایی ثبت چنین جزئیات تاریخی را نداریم و نخواهیم داشت. اگر هم جزئیاتی ثبت شوند، پراکنده هستند و فاقد انسجام درونی. به همین دلیل، سرگذشت‌ها (تاریخ‌ها) – چه فردی، چه اجتماعی، بیشتر از «حفره»ها [ندانستن‌ها] برخوردارند تا اطلاعات [دانستن‌ها] که البته در روایات اسلامی این قضیه عکس شده است. اطلاعات دقیق با ریزه‌کاری‌های ظاهری و درونی افراد و شخصیت‌ها، ویژه نوشتارهای داستانی هستند نه تاریخ واقعی.

این چهار خلیفه یا خلفای راشدین – صرف‌نظر از داستان‌های اسلامی- به طور ملموس یا واقعی از خود چه به جای گذاشته‌اند؟ به معنی واقعی کلمه هیچ چیز!

ما هیچ گونه مدرک یا سند ملموس درباره خلفای راشدین نداریم. عُمر که اکثر «فتوحات اسلامی» به او نسبت داده می‌شود، هیچ چیز از خود باقی نگذاشته است (نه سنگ‌نوشته، نه سکه و نه پاپيروس یعنی چیزی که بتوان به آن اتکا کرد). در صورتی که می‌دانیم – طبق تجربیات تاریخی‌مان- هر شاه، سردار، فرمانده که ده سال تمام در جنگ بوده و پی در پی کشور گشایی کرده باشد، از خود آثاری مانند سنگ‌نوشته، پاپيروس، سکه، ساختمان و به اصطلاح نشان یا علامتی به جای گذاشته است.

تنها «مدرک» ملموسی (؟) که به علی نسبت داده می‌شود، «نهج‌البلاغه» است که همه می‌دانیم نویسنده یا گردآورنده آن شخصی بوده به نام ابوالحسن محمد بن الحسین بن موسی، معروف به سید رضی که چهار صد سال پس از «مرگ علی» آن را نوشته است.

تا این جا دیدیم که سال «تولد محمد» یعنی عام‌الفیل واقعی در سال ۵۴۷ میلادی رخ داده است و نه سال ۵۷۰ میلادی. از سوی دیگر در قرآن هیچ جا درباره تولد و مرگ محمد سخن نرفته است. همچنین ما هیچ تاریخ همزمانی درباره محمد نداریم و هر اطلاعاتی که از محمد داریم مربوط به سال‌های ۱۸۰ تا ۲۰۰ پس از «هجرت» است.

همچنین ما دو سنگ‌نبشته از معاویه داریم. یکی مربوط است به سال ۴۲ و دیگری مربوط به سال ۵۸/ سنگ‌نبشته سال ۴۲ به زبان یونانی است که در حمام شهر قدره (أردن) کشف شده و در کنار عدد ۴۲ به زبان یونانی آمده است: KATA ARABAS. (نگاره ۱) یعنی طبق [قدرت‌گیری] عرب‌ها: یعنی، ۴۲ سال پس از آن که (از طرف هراکلیوس) قدرت به عرب‌ها واگذار شد. در سال ۶۲۲ م. هراکلیوس خسرو پرویز را در ارمنستان شکست می‌دهد و قدرت را در استان‌های بیزانس به عرب‌ها واگذار می‌کند.

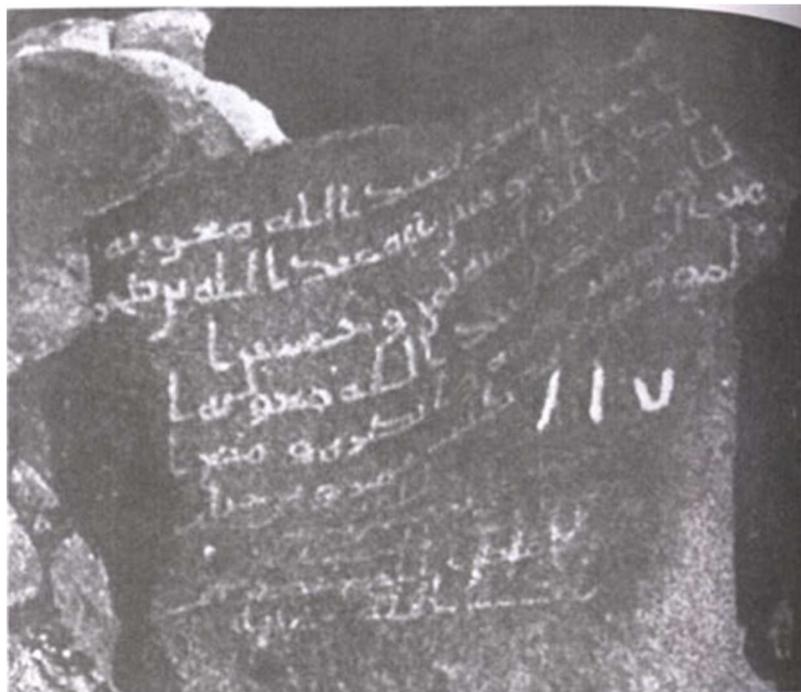


نگاره ۲، نام آرامی معاویه (ماأویا) در سنگنوشته حمام شهر قدره



سنگنوشته دیگر معاویه در طائف به زبان عربی است که فقط عدد ۵۸ نوشته شده است، بدون هجری، بدون مسلمانان و بدون عرب‌ها، یعنی بدون هرگونه پسوندی.

نگاره ۳، سنگنوشته معاویه در طائف است که به مناسبت ساختن سدّ طائف کنده‌کاری شد. (۴)



همان‌گونه که خواننده می‌بیند ما تا سال ۵۸ (۶۸۰ میلادی) هیچ سند ملموسی نداریم که نشان بدهد چیزی به نام تاریخ هجری (هجرت محمد از مکه به مدینه) وجود داشته است [به موارد دیگر در تأیید همین تشخیص اشاره خواهد شد].

در این جا البته نکات ریز، فراوان هستند. برای نمونه راویان اسلامی گفته‌اند که محمد در سال ۶۱۰ در غاری به نام «حرا» به پیامبری برگزیده شد. «حرا»؟ چرا کجاست؟ امروزه همه می‌گویند در کوهی نزدیک مکه.

بدون شناخت دقیق از تاریخ «حیره» و نقش کلیدی آن در تحولات دینی نمی‌توان ارتباط میان «حیره» و «حرا» را درک کرد.

در منابع سُرّیانی «حیره، شهر بزرگ اعراب» نامیده شده است (۷) حیره‌ای‌ها خود را عرب می‌نامیدند ولی مانند ایرانیان به بیابان‌گردهایی که از عربستان امروزی به آن‌ها تاخت و تاز می‌کردند، «تازی» [برگرفته از واژه پهلوی «تاختن»] می‌گفتند (در نوشتارهای بعدی به این موضوع دقیق‌تر پرداخته خواهد شد). از این رو، در این جا باید تأکید کرد که عرب‌ها بر خلاف تازی‌ها (نیمه‌بدوی‌ها و بدوی‌های کامل) از یک تمدن بسیار کهن برخوردار بودند ولی تازی‌ها که زندگی‌شان بر مبنای اقتصاد غارتی استوار بود، فاقد تمدن بودند. به سخنی دیگر، عرب‌ها بخش قابل توجهی از ایرانیان را تشکیل می‌دادند و بخشی از فرهنگ ایرانی متعلق بدان‌ها بود. از این رو، درست آن است که از **عرب‌های ایرانی** سخن گفته شود؛ این هم‌میهنان از «خارج» نیامده بودند بلکه در درون قلمرو ایران ساسانی زندگی می‌کردند: از میانرودان تا خراسان بزرگ.

تاکنون تاریخ ایران و میانرودان با روایات اسلامی توضیح داده شده است و بسیاری از پژوهشگران نیز تلاش کرده‌اند تا تاریخ واقعی را بر اساس این روایات (داستان‌ها) که دوپست سال بعد تدوین شده توضیح بدهند. در حالی که شکل‌گیری این دین (اسلام) بر بستر تاریخ سیاسی- نظامی فروپاشی شاهنشاهی ساسانی رخ داده است، به عبارتی دیگر، اسلام، محصول جانی فروپاشی ساسانی است.

۱- ویسوف، یوزف: ایران باستان، از ۵۵۰ پیش از میلادی تا ۶۵۰ پس از میلاد. ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۷۸، انتشارات ققنوس، ص ۲۴۴

۲- کریستن‌سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۸۹، انتشارات نگاه، ص ۳۶۷

۳- یارشاطر، احسان: حضور ایران در جهان اسلام. ترجمه فریدون مجلسی، تهران، ۱۳۸۹، انتشارات مروارید، ص ۴۳

۴- پیگو لوسکایا، نینا: اعراب، حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم- ششم میلادی. ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۲۴۶-۲۴۷

۵- بازتاب جنگ ایران و بیزانس در سوره «الروم»:

غُلِبَتِ الرُّومُ، فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ، بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

ترجمه از فولادوند: رومیان شکست‌خورده‌اند، در نزدیکترین سرزمین و [لی] بعد از شکستشان در ظرف چند سالی به زودی پیروز خواهند گردید، [فرجام] کار در گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که **مؤمنان** از یاری خدا شاد می‌گردند، هر که را بخواهد یاری می‌کند و اوست شکست‌ناپذیر مهربان.

روند جنگ ایران علیه بیزانس همین مسیر را طی کرده است، در آغاز بیزانس شکست می‌خورد ولی سرانجام پیروز می‌شود. همچنین در این جا منظور از مؤمنان، مسیحیان می‌باشند.

۶- همچنین بنگرید به «سقوط ساسانیان» نوشته دکتر مسعود امیرخلیلی، در:

<http://www.chubin.net/?p=10102>

۷- پیگو لوسکایا، همانجا، ص ۵۶۹

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش دوم)



همان‌گونه که در نوشتار پیشین اشاره شد، فروپاشی حاکمیت ساسانی نه معلول حمله اعراب مسلمان، بلکه به عکس، اسلام معلول فروپاشی ساسانیان است. این که چرا اسلام یک دین به غایت سیاسی است، باید آن بستر و گستره واقعی را پژوهید که این دین توانسته از دل آن، طی دو سده، آرام آرام شکل بگیرد و سرانجام تبلور خود را در حکومت مأمون، خلیفه عباسی، بیابد. خواننده طی مقالات آتی خواهد دید که قرآن در بافت و تار و پود تفکر اسلامی نقش اساسی ایفا نمی‌کند: تفکر اسلامی خود را با قرآن به مثابه عالی‌ترین مرجع دینی توجیه می‌کند ولی این دستگاه دینی-سیاسی و رای قرآن است. هدف این نوشته‌ها این است که روشن سازد که چگونه اسلام بر بستر تحولات سیاسی در ایران بزرگ آن روزگار شکل گرفته است.

نخست ببینیم که شرایط و اوضاع ایران پیش از فروپاشی ساسانیان چگونه بوده است.

ایران: گلستان ادیان و زبان‌ها

ایران را باید گلستان ادیان و زبان‌ها نامید. این گلستان که بر چهار راه حوادث تاریخی نیز قرار داشت، همواره در حال بده بستن و آمیزش با ادیان، ایده‌ها، سنت‌ها و آیین دیگر بوده است. خانواده زبان‌های ایرانی یکی از بزرگترین خانواده‌های زبانی است که ده‌ها زبان و گویش را در بر می‌گرفت؛ این گوناگونی زبانی در کنار تنوع دینی باعث شد که ایران [منظور فقط ایران امروزی نیست!] به یکی از پیچیده‌ترین هزارتوی‌های فرهنگی تبدیل شود و به تبع آن نیز مردمانش آمیخته‌ای بشوند از رگه‌های گوناگون فرهنگی و دینی و حتی بیولوژیک. در ایران روزگار ساسانی، ادیان زرتشتی، بودایی، یهودی، مسیحی، مندایی، مانوی، مزدکی، زروانی، میترائی، آناهیتایی و گنوسی (عرفانی) با زیرمجموعه‌های گسترده وجود داشتند. مایکل آکسورتی (Michael Axworthy) ایران را به درستی «امپراتوری روح/ فکر» Empire of the Mind نامید. (۱) این ادیان، سده‌ها در کنار هم می‌زیسته‌اند و تحت تأثیر آرا و ایده‌های یکدیگر بودند. شگفت‌آور نیست که ما رد پای این ادیان را به طور برجسته در یکدیگر مشاهده می‌کنیم.

در امپراتوری ایران ساسانی، نه زرتشتی دین غالب بوده و نه زبان پارسی (میانه)، زبان غالب و اکثریت بوده است. ولی دین دولتی، زرتشتی و زبان دیوان‌سالاری (بوروکراسی)، پارسی میانه بوده است. دولتی بودن دین زرتشتی و زبان دیوان‌سالاری در تاریخ ایران این اثر احساسی را از خود باقی گذاشته که گویا این دو حوزه (زرتشتی‌گری و زبان پارسی) متعلق به اکثریت ایرانیان آن روزگار بوده است. اشتباهی که هنوز تکرار می‌شود.

به طور کلی چهار جریان دینی در ایران قوی‌ترین را تشکیل می‌دادند: آیین زرتشتی، مسیحیت، بودیسم و جریان‌های گنوسی. گفتنی‌ست که هر کدام از ادیان اصلی، از زیرمجموعه‌های گسترده‌ای برخوردار بودند.

مسیحیت

شاید واژه «اقلیت دینی» برای مسیحیان در ایران چندان درست نباشد. زیرا این دین از پیشینه تاریخی دراز و جماعت بزرگی برخوردار بود. بیشتر تاریخ‌نویسان آغاز مسیحیت را در ایران از دوره اشکانیان و از سده اول میلادی می‌دانند. «در قرون اول میلادی مسیحیت از دو راه وارد ایران شده است: نخست از مغرب یعنی سرزمین بین‌النهرین

و عراق کنونی که در سراسر دوره پیش از اسلام جزو ایران بوده و همواره مرز طبیعی ایران رود فرات بشمار می‌رفته است. دوم از ارمنستان که در سراسر دوره هخامنشی جزو ایران بوده و سپس در دوره اشکانی شاهزادگانی از همین سلسله در آنجا سلطنت کرده‌اند. و پس از آن در دوره ساسانی اگر گاهی شاهزادگان اشکانی که پادشاهان ارمنستان بوده‌اند دست‌نشانده امپراطوری روم شده‌اند، این دست‌نشانده موقتی و حتی غیرطبیعی بوده است. در دوره ساسانی، نستوریان مغرب ایران به دورترین ایالات شمال شرقی ایران یعنی به آسیای مرکزی و افغانستان امروز، رفته و کلیساهایی در این سو و آن سوی رود جیحون تشکیل داده‌اند و از آنجا اندک اندک به چین رفته‌اند.» (۲)

چند سده پس از ورود مسیحیت به ایران، این دین در همه کاست‌های اجتماعی رخنه کرده بود. حتا در دربار ساسانی نه تنها بخشی از همسران شاه و درباریان بلکه مشاوران و پزشکان شاه نیز پیرو مسیحیت بودند. «از این رو بود که پیش از اسلام آیین عیسی رفته رفته رواجی تمام می‌یافت و دین زرتشت را در بین طبقات دردمند و حتی در بین اشراف تربیت‌یافته پس می‌زد و حتی گفته‌اند که اگر اسلام در آن روزگار به ایران راه نمی‌یافت شاید کلیسا خود آتشکده‌ها را ویران می‌کرد.» (۳)

گنوسیسیم (عرفان)

«گنوس» در زبان یونانی، «شناخت یا معرفت» معنی می‌دهد. جریان‌های عرفانی را می‌توان زیر یک سقف قرار داد ولی نمی‌توان آن‌ها را در یک چهارچوب معین و بسته گنجاند. ولی آن‌ها در یک نقطه همه با همه مشترک هستند: رسیدن انسان به رستگاری، یک امر فردی است. همه عارفان چنین می‌اندیشند. همین اصل پایه‌ای باعث شد که امپراتوری مسیحی بیزانس جریان‌های گنوسی را که حاضر نبودند زیر حاکمیت دین رسمی بروند قلع و قمع کند. از این رو، شریعت - از نوع یهودی، مسیحی و اسلامی- جایی در این دستگاه فکری (عرفانی) ندارد، زیرا شریعت یا احکام دینی به فرد می‌گوید: «تو باید این یا آن احکام یا شریعت را اجرا کنی تا به رستگاری برسی!» از این رو، شریعت با سامان فکری عرفانی که فرد را مسئول رستگاری خویش می‌داند در مغایرت کامل است.

بخشی از عناصر گنوسیسیم در ادیان باستان ایران مانند میترآگرایی، آیین آناهیتا، آیین زرتشت و کیش زروانی قرار داشتند (۴). مانویت که توسط مانی در میان‌رودان پایه‌ریزی شده بود، نمونه برجسته یک جریان گنوسی بود. می‌توان گفت که این جریان گنوسی از همه ادیان، عناصری برگرفته و آن را در دستگاه فکری خود گنجانده بود. مانی حدود سال ۲۱۵ میلادی در بابل زاده شد و حدود ۲۰ ساله بود که ادعای پیامبری کرد. او همه خردسالی و جوانی‌اش را در صومعه گذراند و تقریباً مهم‌ترین آثار دینی آن زمان را مطالعه کرده بود. او می‌گفت که تنها پیامبری است که خودش کتاب‌هایش را نوشته است. بر این اعتقاد بود که موسا و عیسا، خود کتاب‌هایشان را نوشته‌اند. به هر رو، «آیین مانی، هم در قلمرو بیزانس و هم در آن سوی آمویه بسرعت انتشار و رواج یافت. هنوز یک قرن از مرگ مانی نگذشته بود که آیین او از ترکستان تا کارتاژ [تونس امروزی] انتشار یافت و در آن زمان چندان بعید نمی‌نمود که مانویت روزی بر جهان حکمروایی یابد ... حتا تا زمان اسلام در ایران به صورت "زیر زمینی" می‌زیست و حتی آیین مزدک تا حدی تحت تأثیر آن بوجود آمد.» (۵)

پس از قتل مانی در سال ۲۷۷/۲۷۶ میلادی به فرمان کرتیر، روحانی بزرگ ساسانی، سرکوب و کشتار پیروان او نیز آغاز گردید. مانوی‌ها در دوره ساسانی زیر عنوان «زندیک» [زندقه] طبقه‌بندی شده بودند و بعدها در عصر خلفای عباسی که «دیوان زنداقه» برپا شد، به هر جریان گنوسی یا مخالف حکومت اسلامی، زندقی می‌گفتند.

به هر رو، میان‌رودان محیط تمرکز جریان‌های گنوسی بود. البته در کنار مانوی‌ها و باقی‌مانده‌های مزدکیان، مندائیان که یک جریان ناب گنوسی بودند، نیز حضور داشتند. بعضی مورخان بر این نظرند که مانویت تحت تأثیر مندائیان و صابئان پدید آمد؛ در قران صابئین در کنار ادیان دیگر به عنوان اهل کتاب ذکر شده‌اند (۶). مجموعه این شرایط باعث شد که «در پایان دوره ساسانی، در آیین زرتشت خلاف و اختلاف بسیار بود. این آیین در قلمرو پهناور حکومت ساسانی با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب منداییان و صابئان از جانب غرب با آن در جدال بود و آیین برهمن و دین شمنان [بودایی] از جانب مشرق آن را تهدید می‌کرد.» (۷)

کیش بودایی

بوداگری از یک سده پیش از میلاد از گنداره هند به قلمروی پارتیان و منطقه باختر (باکتریا) راه یافت. سپس از باختر (باکتریا) به منطقه سغد توسعه یافت. این گستره جغرافیایی کوچک‌تر از مابقی قلمروی ساسانی نبوده است. آیین بودایی، هم در زمان پارتیان و هم در زمان ساسانیان، توانست سرانجام شرق ایران را به بزرگترین مرکز بودیسیم شرق میانه تبدیل کند. با گسترش هندوئیسم در هند، موقعیت برتر بودیستی هند رفته رفته از میان رفت. حالا شرق

ایران، به بزرگترین مرکز بودیستی شرق [میان] تبدیل شده بود (۸). گسترش بودیسم در سده هفتم میلادی با قدرت‌گیری اقوام ترک در سُغد [با مرکزیت سمرقند] تا قزاقستان و قرقیزستان ادامه یافت. کریستن‌سن نیز تأیید می‌کند که «در دوره تسلط یونانیان [سلوکیان] دیانت بودایی در ولایات شرق ایران نفوذ یافت. پادشاه هند موسوم به آشوکا که در حدود سال ۲۶۰ قبل از میلاد دین بودایی گرفته بود، مبلغانی به ایالت گنداره (دره کابل) و باخترا [باکتریا/ با مرکزیت بلخ] گسیل داشت.» (۹)

بنابراین، دست کم از ۲۵۰ سال پیش از میلاد، بودیسم به «ولایات شرق ایران» نفوذ کرده بود. یعنی تا گرفتن قدرت توسط ساسانیان در سال ۲۲۴ میلادی، بودیسم حداقل ۴۰۰ سال برای گسترش خود در ایالات شرقی ایران فرصت داشت تا در مناطقی مانند بخارا، بلخ و شهرهایش (بامیان و سمنگان)، منطقه سغد (پایتخت سمرقند)، مرو، غزنه، کابل، قره تپه، ترمذ و ... گسترش یابد.

بخارا، بلخ و بامیان مراکز بزرگ کیش بودایی در شرق ایران بودند. خوشبختانه در همین باره کتاب‌های همزمان وجود دارد که این ادعا را گواهی می‌کنند. بامیان از زمان انفجار مجسمه بودا (بزرگترین مجسمه ایستاده بودا در جهان) توسط طالبان، به جهانیان شناسانده شد. حتا نام شهر بخارا، بودیستی است که از واژه «بخار» مغولی برگرفته شده (گلدزیهر) و «دیر» یا «معبد بودایی» معنا می‌دهد.

در زمان حاکمیت کوشانیان در باکتریا / باخترا (که مرکز آن بلخ بود)، بودیسم با سرعت هر چه بیشتری گسترش یافت. کانیشکا، مشهورترین شاه کوشانی که میان سال‌های ۱۰۲ تا ۷۸ پیش از میلاد حکومت می‌کرد، کاپیشا را پایتخت خود کرد. در همین زمان نیز به معبد یا صومعه بلخ، نام «ناوا ویهارا» [به معنای «معبد نو»] داده شد که ایرانیان به آن «معبد نوبهار» می‌گویند. این معبد هیچ گاه نه به زرتشتیان تعلق داشت و نه آتشکده بود.

طبق منابع چینی و همچنین پژوهش‌های دیاکونف، پژوهشگر شوروی، یکی از شاهزادگان اشکانی که به کیش بودا گرویده بود و سالیان دراز در چین زندگی می‌کرد، آیین بودایی را در ۳۹ جلد به زبان ساده چینی ترجمه کرد. (۱۰)

در کنار این تنوع دینی، تنوع زبانی نیز وجود داشت: ده‌ها زبان و گویش که متعلق به زبان‌های ایرانی بودند. بخش بزرگی از آن‌ها در ایالات شرقی ایران قرار داشتند. در میانرودان زبان‌ها آرامی، سُریانی و عربی در کنار زبان‌های ایرانی رایج بود که زبان نوشتاری آن‌ها سُریانی بود ولی زبان گفتاری‌شان، گویش‌های گوناگون عربی آمیخته به سُریانی و آرامی بود.

در آن روزگار، در هیچ قلمرویی در جهان یک چنین گوناگونی دینی، زبانی و فرهنگی وجود نداشت.

آغاز فروپاشی شاهنشاهی ساسانی

خسرو پرویز، موریکیوس و هراکلیوس

پس از مرگ هرمز چهارم (۵۷۹ تا ۵۹۰ میلادی)، بهرام چوبین توانست طی کودتایی قدرت را به دست بگیرد. خسرو پرویز که خود را پادشاه قانونی می‌دانست مجبور شد نزد موریکیوس امپراتور بیزانس پناهنده شود. موریکیوس از خسرو پرویز استقبال بسیار خوبی کرد و به او اطمینان داد که در صورت تمایل می‌تواند سپاهیان را برای به دست آوردن قدرت در اختیارش بگذارد. و همین کار را کرد. خسرو پرویز توانست با کمک سپاهیان بیزانس بهرام چوبین را شکست بدهد و تاج پادشاهی را بر سر بنهد. البته در این میان نیز خسرو پرویز با دختر موریکیوس، ماریا، ازدواج کرد.

موریکیوس در سال ۶۰۲ میلادی با یک کودتا توسط یک فرمانده نظامی به نام فوکاس به قتل رسید. خسرو پرویز از حکومت بیزانس خواست قاتل را به او تحویل بدهند. بیزانس تقاضای خسرو پرویز را نپذیرفت، و به دنبال آن شاه ایران علیه بیزانس اعلام جنگ کرد. او در سال ۶۰۵ دارا (شهری که قلعه آن شهرت داشت) را به تصرف خود در آورد و سپس رهسپار بیزانس شد. خسرو پرویز تا کالسدون پیشروی کرد، سپس به تعقیب سپاهیان بیزانس ادامه داد. سرانجام خود بیزانسی‌ها برای آرام کردن شاه ایران، قاتل موریکیوس را به قتل رساندند. خسرو پرویز که متوجه ضعف و بحران درونی بیزانس شد، به جنگ خود ادامه داد. او سرانجام پس از ۱۲ سال جنگ علیه بیزانس، توانست در سال ۶۱۴ میلادی سوریه، فلسطین و مصر را که استان‌های بیزانس بودند به اشغال در آورد. البته در این میان برای تحقیر مسیحیان، به مقبره رستاخیز مسیح (در اورشلیم) یورش بُرد و صلیب مقدس را با خود می‌برد. این توهین دینی را کلیسای بیزانس هرگز نبخشید. البته در این میان، پسر یکی از فرماندهان کارتاژ به نام هراکلیوس قدرت را در بیزانس گرفته (۶۱۰ میلادی) و حالا امپراتور بیزانس شده بود. هراکلیوس که از پیشرفت‌های نظامی خسرو پرویز به

وحشت افتاده بود، تصمیم گرفت پایتخت بیزانس را ترک کند و به سوی سیسل برود. کلیساها البته جلوی او را گرفتند و چندین تَن طلا و نقره در اختیار او گذاشتند تا علیه خسرو پرویز بجنگد و صلیب مقدس را پس بگیرد. (۱۱)

طی این جنگ که از سال ۶۰۳ میلادی شروع شده بود، مالیات‌ها (گزیت) و مالیات‌های اضافی (سرگزیت) که از غیرزرتشتیان گرفته می‌شدند («جزیه») مسلمانان ادامه همین گزیت و سرگزیت می‌باشد) برای مردم کمرشکن بود. این جنگ در عمل، مردم امپراتوری ساسانی را که - اگر نسبی بنگریم- جزو «خوبزیستان» آن روزگار بودند، به فقر و فلاکت سوق داد. این جنگ ۲۵ ساله نه تنها مردمان «درجه دوم» یعنی غیر زرتشتیان و غیر پارسیان را از قدرت دورتر کرد، بلکه شکاف عظیمی میان صاحبان قدرت نیز بوجود آورد.

باری، از سال ۶۱۸ میلادی، هراکلیوس شروع به جمع‌آوری نیرو کرد و توانست تا سال ۶۲۱ میلادی یک سپاه منظم و کارکشته گرد آورد. در این سال نخستین جنگ مذهبی جهان - در باستان پسین- آغاز شد. سپاه هراکلیوس با پرچم‌های صلیب‌دار، شعارهای مذهبی و شمایل‌های مسیح مصلوب به سوی ارمنستان به راه افتاد.

زمانی که خسرو پرویز از این رویکرد هراکلیوس آگاهی یافت به سپاهیان کارکنده خود در مصر، فلسطین و سوریه فرمان داد تا برای مقابله با هراکلیوس به سوی ارمنستان رهسپار شوند. خسرو پرویز در سال ۶۲۲ میلادی در ارمنستان از هراکلیوس شکست خورد (بازتاب این شکست در قرآن: سوره الروم) (۱۲). هراکلیوس پس از این پیروزی به عرب‌های ساکن آن مناطق که اکثراً مسیحی بودند اعلام کرد که خودشان می‌توانند اداره آن مناطق را به دست بگیرند.

امپراتور بیزانس هیچ گونه ادعای ارضی نسبت به ایران نداشت و حتا پس از سال ۶۲۲ میلادی اعلام کرد که نیروهای نظامی دو طرف به مرزهای سابق بازگردند و خواستار پس گرفتن صلیب مقدس شد. خسرو پرویز ولی حاضر به پذیرش این شکست نبود و به جنگ ادامه داد. در ادامه جنگ، نیروهای هراکلیوس در اوایل سال ۶۲۸ میلادی در نینوا شکست بسیار سختی به نیروهای خسرو پرویز وارد آوردند. شکست نینوا برای ارتش ایران که طی این ۲۵ سال جنگ رم‌قاش گرفته شده بود، عملاً تیر خلاص بود. این شکست باعث شد که درباریان و موبدان زرتشتی خسرو پرویز را از دین طرد کنند و کشتن او را آزاد اعلام نمایند. چند ماه بعد، در همان سال ۶۲۸ میلادی، خسرو پرویز دستگیر شد و پسرش قباد دوم (شیرویه) که از همسر مسیحی‌اش مریم، دختر موریکیوس، بود جانشین او شد. خسرو پرویز پس از چند روز در زندان گویا توسط شخصی به نام مهر هر مزد پسر مردانشاه، پادشاه نیمروز، به قتل رسید. شکست نینوا شیرازه حاکمیت ساسانی را از هم پاشاند: ۲۵ سال جنگ نه تنها اقتصاد کشور را به نابودی کشاند، بلکه باعث گسترش سرکوب و خشونت‌های افراطی سیاسی و اجتماعی شد. همچنین دیگر عملاً ارتشی وجود نداشت که بتواند هم از مرزها و هم از استان‌ها محافظت کند. همین شرایط باعث شد تا راه برای شورش‌ها و طغیان‌ها در استان‌های ایران باز شود.

بحران چیره‌ناپذیر حکومت ساسانی

پس از قتل خسرو پرویز، حکومت ساسانی فقط در حرف و نوشته‌ها وجود داشت. کریستن‌سن در این باره می‌نویسد: «مرگ خسرو پرویز موجب غلیان هوی و هوس و طغیان حرص و آز شد و قدرت دودمان پادشاهی، به علت سلطنت بی‌دوام و مستعجل جانشینان خسرو ضعیف و بی‌مایه گشت.» (۱۳)

ابتدا کواد دوم شیرویه (قباد دوم) پسر خسرو پرویز، پس از یک برادرکشی گسترده و یک حکومت شش ماهه مُرد. می‌گویند او را مسموم کردند. سپس پسر قباد که خردسال بود و اردشیر سوم نام گرفت، پادشاه شد. در این میان، شهروراز، سردار نامدار خسرو پرویز، با کمک نیروهای بیزانس توانست اردشیر سوم را به قتل برساند و خود شاه شود. ولی شهروراز هم پس از مدتی توسط گارد سلطنتی به قتل می‌رسد. پس از او خسرو سوم، برادر زاده خسرو پرویز، به قدرت رسید که او نیز توسط فرمانفرمای خراسان کشته شد. بعد از او در تیسفون پوران، دختر خسرو پرویز، به شاهی نایل آمد که یک سال و چهار ماه سلطنت کرد. در این زمان، سرانجام صلیب مقدس به بیرانس باز گردانده شد و پیمان صلح نیز با بیزانس به امضا می‌رسد. این رویداد در پایان سال ۶۲۹ میلادی رخ داد. پس از پوران، شخصی به نام پیروز دوم به شاهی رسید. پیروز نیز از قدرت خلع می‌شود و به جای او آرمیدخت خواهر پوران در تیسفون تاج بر سر می‌نهد که البته چند ماه بیشتر حکومت نمی‌کند. طبق اسناد دو نفر دیگر به نام‌های هرمزد پنجم و خسرو چهارم عنوان شاهی داشتند. سرانجام کسی به نام فرخزاد خسرو که از خویشاوندان خسرو پرویز بود، بر پایتخت ایران تیسفون حاکم شد.

«در فاصله چهار سال، تقریباً کشور ایران ده شاهنشاه دید. عاقبت یکی از اخلاف خسرو پرویز را که پسر شاهزاده شهریار بود و یزدگرد نام داشت، یافتند.» (۱۴) یزدگرد سوم، از سال ۶۳۲ میلادی (طبق روایات اسلامی سال وفات محمد) تا سال ۶۵۱ میلادی حکومت کرد.

ولی از سال ۶۲۸ تا ۶۶۱ میلادی چه رویدادهای تعیین‌کننده‌ای در ایران رخ دادند؟

ایران از سال ۶۲۸ تا ۶۶۱

ملوک‌الطوایفی به سبک اشکانیان (تقسیم ایران میان حاکمان محلی)

از سال ۶۲۸ میلادی حکومت متمرکز ساسانی متلاشی و ایران عملاً چند پاره شد. دیگر نه ارتش منظمی وجود داشت و نه کشاورزی و نه صنعت. به این فلاکت، آفت بیماری و آگیر (اپیدمی) نیز اضافه شد که بخش قابل توجهی از جمعیت فلاکت‌دیده را به کام مرگ کشاند. بسیاری از استان‌های ایران دیگر تابع حکومت مرکزی نبودند. دعوای و ستیزها در درون حاکمیت آن چنان شدید، بیمارگونه و خونین بود که در عمل هیچ کس حرف کسی دیگر را گوش نمی‌داد. در این دوره بحران و فترت، مملکت به حال خود رها شده بود. جالب این جاست که حتا بقایای اشکانیان (پس از ۴۰۰ سال) ادعای حکومت داشتند و به ویژه در ایالات شرقی حکومت‌های خود را برقرار کردند.

فروپاشی ساسانی بر خلاف روایات اسلامی نه با جنگ قادسیه (۶۳۵ میلادی) و جنگ نهاوند (۶۴۲ میلادی) که پیش از آن صورت گرفته بود. در همین باره کریستن سن می‌نویسد: «... حتی از زمان پیروز (اول) هم، ممالکی که در مشرق مروالروند واقع است، از تسلط دولت ایران خارج بود. هرات هم دیگر جزو قلمرو ساسانی محسوب نمی‌شد. مقارن حمله عرب، ولایات ساحلی بحر خزر در تصرف یکی از سرداران دیلمی بود، که او را موتا یا مورتا می‌خوانند. سلاطین ممالکی که مجاور سرحدات شرقی و شمالی ایران بودند، اغلب به القاب مخصوص معروف‌اند. در این جا چند ولایت را با لقب امرای آن‌ها ذکر می‌کنیم: نسا (ورزا) - ابیورد (وهمنه) - خوارزم (خسرو خوارزم) - بخارا (بخار خوداو) - وردانه (وردانشاه)، سمرقند (طرخان)، آسروشنه (افشین)، سغد (اخشید)، فرغانه (اخشید)، ختل (خطلان شاه یا شیر خطلان)، ترمذ (ترمد شاه)، جوزجان (گوزگان خودای)، روب (روب‌خان)، طالقان (شهرگ)، هرات (ورازان)، غرچستان (ورازبندگ)، سیستان (زُنیل)، کابل (کاولشاه) ... در تخارستان، مشرق بلخ، بیغو سلطنت می‌کرد و امیری به نام شاد تابع او محسوب می‌شد. نیزک طرخان که در بادغیس بود، مطیع این شاه به شمار می‌آمد» (۱۵) البته در مناطق غربی ایران، میانرودان، یعنی از حیره تا سوریه امروزی نیز سُرّیانی- آرامی‌ها هم حکومت‌های محلی خود را بوجود آورده بودند.

باری، امپراتوری ساسانی پس از سال ۶۲۸ میلادی عملاً به یک قلمروی پاره پاره تبدیل شده بود و هر ایالت یا استانی زیر فرماندهی یک حاکم محلی قرار داشت. این چهره واقعی ایران ساسانی پس از شکست نینوا است. تنها چیزی که توانست در این بحران عمیق خود را حفظ و پاسداری کند، دیوان‌سالاری ساسانی بود که بذرش در دوره هخامنشیان کاشته شد و از شالوده و شبکه‌های مستحکمی برخوردار بود (به نقش تعیین‌کننده دیوان‌سالاری در بخشی جداگانه پرداخته خواهد شد).

پیش از آن که به این موضوع پردازیم که: پس اسلام از کجا آمد؟ باید به چند نکته ظریف که شوربختانه پژوهشگران با سهل‌انگاری از کنار آن گذشته‌اند اشاره کنیم: ۱- عرب‌ها چه کسانی بودند؟ ۲- امیرالمؤمنین به چه کسی گفته می‌شد؟ ۳- نقش شهر حیره در تحولات سیاسی و دینی چه بوده است؟ ۴- نقش غسانیان در امپراتوری بیزانس و مناسبات بعدی آن‌ها با ساسانیان، ۵- وضعیت دیوان‌سالاری ساسانی پس از سال ۶۲۸ میلادی و نقش آن در حفظ تمامیت ارضی ایران.

Axworthy, Michael: A History Of Iran, Empire Of The Mind - ۱

۲- نفیسی، سعید: مسیحیت در ایران تا صدر اسلام. به کوشش عبدالکریم جریزمدار، تهران، ۱۳۹۲، انتشارات اساطیر، ص ۱۴

۳- زرین‌کوب، عبدالحسین: تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران، ۱۳۶۲، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۵۹

۴- هادی‌نیا، محبوبه: مکاتب گنوسی، خاستگاه و اعتقادات. در: نیمسال‌نامه تخصصی پژوهشنامه ادیان، سال سوم، شماره پنجم، بهار و تابستان ۱۳۸۸

۵- زرین‌کوب ۱۳۶۲: ۱۷۲/

۶- در سوره حج، آیه ۱۷ آمده است: *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.*

«خدا میان آنان که ایمان آوردند و آنان که کیش یهودیان، صابئان یا نصاری یا مجوس برگزیده‌اند و آنان که مشرک شده‌اند، در روز قیامت حکم می‌کند. زیرا او بر هر کاری ناظر است.» (ترجمه آیتی). بنابراین طبق این آیه قرآن، یهودیان، صابئان (که گنوسی ناب بودند)، مسیحیان و زرتشتیان (که اساساً دوآلیسم بودند) مشرک نیستند.

۷- زرین‌کوب ۱۳۶۲: ۱۶۸/

۸- مشایخ فریدنی، آزرمیدخت: بلخ، کهنترین شهر ایرانی آسیای مرکزی در قرون نخستین اسلام. تهران، ۱۳۷۶، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۳۱-۳۶ و ۳۷/

همچنین حفاری‌های باستان‌شناسان شوروی در سال‌های ۱۹۳۳، ۱۹۳۷ و ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵ در ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان که در ایالات شرقی ساسانی قرار داشتند، نشان می‌دهند که بوداگری نسبت به ادیان دیگر گسترش بیشتری داشته است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: «بودیسم در آسیای مرکزی»، «دانشنامه بودیسم در آسیای میانه» و همچنین به مقاله «نتایج حفاری‌های مربوط به ازبکستان» در مجله باستان‌شناسی شوروی ۱۹۶۷/ همچنین نگاه کنید به:

Historische Skizze des Buddhismus und des Islam in Afghanistan – Alexander Berzin

بودیسم و اسلام در: <http://www.berzinarchives.com/web/fa/index.html>

۹- کریستن‌سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۸۹، انتشارات نگاه، ص ۵۵

۱۰- آذری، علالدین: تاریخ روابط ایران و چین. تهران، ۱۳۷۷، انتشارات امیرکبیر، صص ۳۲-۳۳

۱۱- پُپ، فُلکر: آغاز اسلام، از اوگاریت به سامره. ترجمه ب. بی‌نیاز (داریوش)، کلن، ۲۰۱۴

۱۲- سوره الروم، آیات ۱ تا ۵ به جنگ ایران و بیزانس (روم شرقی) اشاره کرده است: همان‌گونه که می‌دانیم در ابتدا ایران پیروز می‌شود ولی در پایان هراکلیوس می‌تواند ایران را شکست بدهد.

غُلِبَتِ الرُّومُ، فِی أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، فِی بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِن بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ، بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَن يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

ترجمه از فولادوند: رومیان شکست‌خورده‌اند، در نزدیکترین سرزمین و [لی] بعد از شکستشان در ظرف چند سالی به زودی پیروز خواهند گردید، [فرجام] کار در گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که مؤمنان از یاری خدا شاد می‌گردند، هر که را بخواهد یاری می‌کند و اوست شکست‌ناپذیر مهربان.

۱۳- کریستن‌سن ۱۳۸۹: ۵۵/

۱۴- کریستن‌سن ۱۳۸۹: ۴۷۹/

۱۵- کریستن‌سن ۱۳۸۹: ۴۸۰-

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش سوم)

عرب‌ها چه کسانی بودند؟



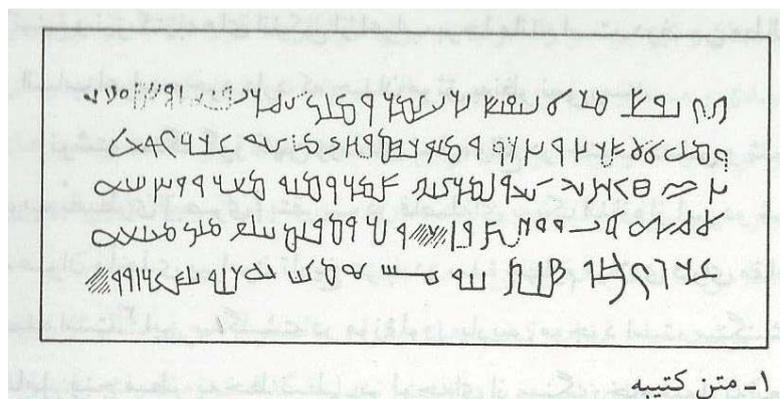
این که عرب‌ها بخشی از ایرانیان را تشکیل می‌دادند و سهم بزرگی در ساختن تمدن ایران داشته‌اند، برای بسیاری از مورخان روشن است. برای نمونه می‌توان به دست‌آوردهای پزشکی و ریاضی سُریانی‌ها در گندی‌شاپور که به آن «وه اندر شاهپوهر» می‌گفتند اشاره کرد. این مردم در زمان شاپور اول از شهر انتاکیه به خوزستان کوچ داده شدند (۲۵۳-۲۶۰ م.). عرب‌ها دست کم در روزگار ساسانی چهار سده در کنار دیگر گروه‌های اجتماعی می‌زیستند و یک بخش از فرهنگ ایران زمین به شمار می‌رفتند. ولی از آن جا که فروپاشی ساسانی یعنی نابودی «شکوه و جلال ایرانی» با «حمله اعراب بدوی مسلمان» گره زده شده، عرب‌ها تا سطح عرب‌های بدوی و نیمه‌بدوی که در مرکز و غرب عربستان می‌زیستند تنزل یافته‌اند.

جایگاه تاریخی عرب‌ها

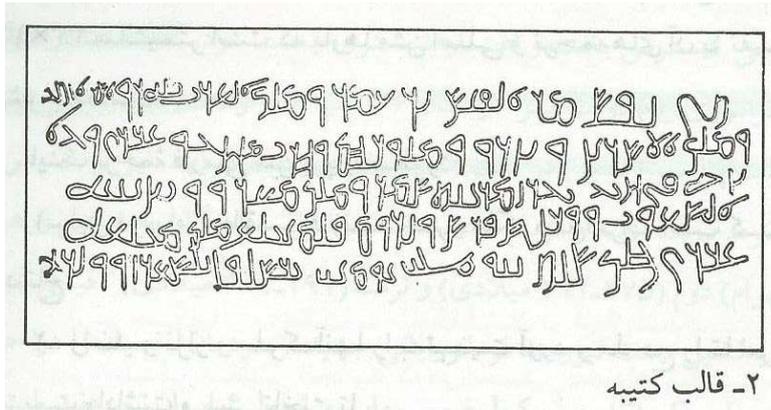
این که در تاریخ باستان و باستان پسین به چه کسانی عرب گفته می‌شد، تصورش برای ما امروزیان دشوار است. از این رو ضروری است به این پرسش که منظور از عرب و عرب‌ها چه بوده پاسخ داده شود. چه وجه مشترکی باعث شد به این مردمان عرب گفته شود؟

دین مشترک؟ زبان مشترک؟ نژاد مشترک؟ پوشش مشترک؟ طبق چه معیاری به بخشی از مردمان «عرب» گفته می‌شد؟

نخستین کسی که خود را عرب نامید و از خود نیز سند (سنگ‌نبشته) به جای گذاشته است، امرؤ القیس می‌باشد که خود را «مَلِک همه اعراب» [مَلِک العرب کُلّه] نامید. «در کتیبه، تاریخ درگذشت امرؤ القیس سال ۲۲۳ ذکر شده که مطابق ۳۲۸ میلادی است.» (۱). این کتیبه به زبان عربی و به خط آرامی است. ما هنوز تا این زمان، خط عربی نداریم. (نگاره‌های زیر از کتاب پیگولوسکایا. ص ۷۰)



۱- متن کتیبه



۲- قالب کتیبه

(۱) ق نفیس امرء القیس بر عمرو ملک العرب کله ذو أصر التاج (۲)
 وملك الأسدين ونزارو وملوکهم وهرب مدج عکدی وجاء (۳) بزجای
 فی حجج نجران مدینت شمر وملك معدو وبتین بنیه (۴) الشعوب
 ووکلهن فارسو لروم فلم یبلغ ملک مبلغه (۵) عکدی هلك سنت ۳۳
 یوم 7 بکسلول بالسعد ذو ولده

Répertoire chronologique, t. 1.

۳- متن تبدیل شده از خط نبطی به خط عربی

سنگ گور امروالقیس، سال ۳۲۸ میلادی از ، شماره متن عربی به خط

نبطی

ولی منظور امرؤالقیس از «اعراب» کیست؟ آیا می‌توان چنین برداشت کرد که آن‌ها دارای یک زبان مشترک بودند؟ سال مرگ «ملک اعراب» در دوره شاپور دوم رخ داد. بسیاری از مردمان سُرّیانی- عرب در دوران شاپور اول (۲۷۲-۲۴۱ م.) و شاپور دوم (۳۰۹ - ۳۷۹ م.) از سوریه کهن و شمال میانرودان به نقاط مختلف ایران کوچانده شدند: از خوزستان تا خراسان (ولایت شرقی ایران).

این عرب‌ها در عربستان امروزی مانند مکه و مدینه زندگی نمی‌کردند، بلکه مردمان سامی سُرّیانی- عرب زبان بودند که با گویش‌های گوناگون عربی و سُرّیانی سخن می‌گفتند، ولی زبان نوشتاری آن‌ها سُرّیانی بود. بنابراین زبان مشترک نمی‌توانست، معیار مشترکی برای «عرب» نامیدن آن‌ها باشد. این مردمان که زیر عنوان «عرب» شهرت یافتند، در گذشته‌های دورتر در نبطیه (پترا) و پالمیر (تدمر) در سوریه امروزی و شمال غربی عربستان امروزی می‌زیستند. این گویش‌های عربی متأثر از زبان‌های حبشی، سودانی، آرامی و سُرّیانی بودند، بسته به این داشت که آن‌ها در چه جغرافیایی می‌زیستند. به عبارت دیگر، گویش‌های عربی تحت تأثیر زبان‌هایی قرار داشتند که از لحاظ جغرافیایی به آن نزدیک بودند. بنابراین، هر چه یک قبیله عرب منزوی‌تر بود (مانند مرکز عربستان) زبان عربی‌اش نیز کمتر تحت تأثیر زبان‌های دیگر بود.

با قاطعیت می‌توان می‌گفت که «اعراب» از دین مشترک نیز برخوردار نبودند، زیرا آن‌ها، یهودی، مسیحی، مانوی، مابهرست و بت‌پرست بودند. بنابراین این دو عامل، یعنی زبان و دین، نمی‌توانستند معیار مشترک عرب نامیدن این مردمان باشد. تنها معیار مشترکی که می‌توان برای این مردمان در نظر گرفت، **موقعیت جغرافیایی** آن‌ها بوده است: از منظر رومی‌ها، امپراتوری ایران، امپراتوری شرق نامیده می‌شد و از منظر ایرانیان، فرات مرز شرق با غرب بود. این که فرات مرز میان شرق و غرب را تشکیل می‌داد، به زمان رومیان و اشکانیان (پارتیان) باز می‌گردد. رومیان همه مردمانی که آن سوی فرات می‌زیستند را شرقی می‌نامیدند و ایرانیان به کسانی که آن سوی فرات زندگی می‌کردند غربی می‌گفتند. به هر رو، ایرانیان و رومیان، فرات را به عنوان مرز شرق و غرب به رسمیت شناخته بودند. «امیانوس مارسلینوس در ماجرای لشکرکشی امپراتور یولیانوس به ایران در سال ۳۶۳ میلادی از اعراب یاد کرده است. اوایل بهار سپاهیان برای عبور از رود فرات و پیشرفت به سوی شرق آماده شده بودند.» (۲) استرابون، تاریخ‌دان و جغرافی‌دان یونانی نیز تأیید می‌کند که «منطقه فرات مرز امپراتوری پارت با روم» را تشکیل می‌داد. (۳)

ایرانیان با توجه به مرزهای خود با روم و بعدها با بیزانس، همین رود فرات را معیار قرار می‌دادند. مردمانی که آنسوی فرات تا فلسطین و یمن می‌زیستند، به «خور و ران» [یعنی جایی که خورشید پایین می‌آید] یعنی «غرب» تعلق داشتند. «عرب» مانند «ایران» یک عنوان جغرافیایی است. در ایران نیز زبان مشترک، دین مشترک، و فرهنگ مشترک (یکدست) وجود نداشت (هنوز هم چنین است). همه مردمانی که در این محدوده جغرافیایی زندگی می‌کردند، ایرانی به شمار می‌رفتند. در بخش غربی ایران [میانرودان و آنسوی فرات]، عرب‌ها زندگی می‌کردند و مردمان آنجا را عرب می‌نامیدند.

حتا در زمان پارتیان (اشکانیان) نیز به ساکنان آن سوی فرات «عرب» می‌گفتند. «از این مأخذ و دیگر نوشته‌های مورخان رومی بدرستی می‌توان دریافت که استان‌های اوسروین [ادسا]، ادیابنه [ادیابن]، و عربای = عربیه (استان عرب‌ها) تمام و کمال از سوی رومیان مسخر نگشته بودند.» (۴) در پاورقی توضیحی برای «عربای» آمده است: «در متن نام عرب‌ها با دو حرف OI خاتمه یافته و به صورت Araboi آمده است که مقصود اعراب ساکن بین‌النهرین بوده است. شاید اینها اعراب سکینیت بوده باشند.» (۵)

فرهنگ قبایله‌ای

ابن خلدون به درستی گفته است که پایه فرهنگ قبایله‌ای «عصبیت» است. «عصبیت» یعنی رگ و ریشه و خون. عصبیت قبایله‌ای حتا بر زبان مشترک مقدم است. هر قبایله خود را یک واحد مستقل و قایم به ذات می‌داند، مانند «ملت» در تاریخ مدرن. عرب‌ها – مانند همه قبایل در جهان – هیچ‌گاه خود را به دلیل زبان یا دین مشترک با دیگر قبایل به عنوان یک واحد اجتماعی نمی‌نگریستند. زمانی که از عضو یک قبایله پرسیده شد که: چه کس هستی؟ نمی‌گفت «من عربم» یا «ایرانی» هستم. پاسخ می‌داد من «ازدی» (طایفه عرب)، «شهنی» (طایفه بختیاری)، «غلجی یا منگل» (طوایف پشتون) هستم. به عبارتی نام قبایله یا طایفه خود را ذکر می‌کرد. نزدیکی زبانی یا گویشی قبایل به یکدیگر باعث از بین رفتن استقلال «عصبیت» آن‌ها نمی‌شد. این اصل در مورد همه قبایل، چه ایرانی، چه عرب یا قبایلی که در آمریکای شمالی می‌زیستند صدق می‌کند.

بنابراین، باید همواره به این نکته آگاه بود که زمانی که ما از «عرب» سخن می‌گوییم منظورمان مردمانی هستند که در یک محدوده جغرافیایی معین زندگی می‌کردند. برای نخستین بار در دوران مدرن، جمال عبدالناصر تلاش کرد تا از فصل مشترک قبایل عرب، یعنی زبان استفاده کند تا آن‌ها را زیر سقف «پان عربیسم» وحدت ببخشد که البته به دلیل نیرومند بودن فرهنگ قبایله‌ای («عصبیت قبایله‌ای») – به همراه عوامل دیگر – با شکست رو به رو شد.

تقسیم‌بندی اعراب

نینا پیگولوسکایا اعراب یعنی ساکنان غرب ایران تا مرزهای بیزانس را به سه بخش تقسیم می‌کند. او در کنار یکجا نشینان که «در کنار مرزهای ایران و بیزانس طی سده‌های پنجم و ششم میلادی پدید آمدند» (۶) مابقی اعراب را به دو گروه بزرگ کوچنده تقسیم می‌کند: «کوچندگان نیمه بدوی که دام‌های کوچک چون گوسفند و بز پرورش می‌دادند و بادیه‌نشینان یا بدویان کامل که با پرورش اشتران سر و کار داشتند.» (۷)

خواننده با دیدن نقشه می‌تواند موقعیت هر سه بخش ساکنان عرب را تشخیص بدهد: لخمیان در حیره (غرب فرات) و عرب‌های غسانی در شمال و شمال غربی صحرای عربستان و همچنین بخشی از عرب‌ها در جنوب عربستان یعنی یمن ساکن بودند. این مناطق متعلق به اعراب اسکان یافته بودند. قبایل مرکز صحرای عربستان به دو بخش نیمه‌بدوی و بدوی کامل تقسیم می‌شدند. هر چه بدوی‌ها به عرب‌های اسکان‌یافته نزدیکتر بودند، به همان نسبت نیز متأثر از فرهنگ یکجانشینی آن‌ها می‌شدند. با این وجود، همواره عرب‌های اسکان‌یافته مورد تاخت و تاز قبایل بدوی و نیمه‌بدوی قرار می‌گرفتند.



بخشی از اقتصاد قبایل بدوی بر غارت استوار بود (اقتصاد غارتی). شاید لازم باشد در این جا اشاره‌ای کوتاه به واژه «تازی» بشود. این واژه از «تاختن» پارسی میانه مشتق شده است و در ادبیات زرتشتی پساساسانی - از سده ۸ تا ۱۱ میلادی - معادل «عرب» به کار گرفته شده است. در حالی که مردمانی که در غرب رود فرات می‌زیستند و طی تحولات سیاسی تا خراسان بزرگ کوچ داده شدند، همواره عرب نامیده می‌شدند و نه تازی (ربطی به قبیله عربی «طی» یا واژه «غازی» ندارد!). در واقع، «تازی» به بدویانی گفته می‌شد که به مرزهای دولت‌های عرب دست‌نشانده ساسانی یعنی لخمیان، به عبارتی ایران، حمله می‌کردند. بعدها، پس از قدرت‌گیری عرب‌ها در ایران، واژه تازی برای تحقیر به همه عرب‌ها اطلاق گردید. در تمامی منابع تاریخی، به ساکنان غرب ایران (آنسوی فرات) عرب می‌گفتند و نه تازی.

عرب‌های نیمه‌بدوی و بدوی در میان عرب‌ها، از اهمیت چندانی برخوردار نبودند. تاریخ تمدن عرب، به عرب‌های میانرودان تا سوریه امروزی و جنوب عربستان یعنی یمن برمی‌گردد. نینا پیگولوسکایا پس از ارزیابی اسناد سریانی و بررسی نفوذ مسیحیت در میان عرب‌های میانرودان، سوریه و فلسطین می‌نویسد: «همه این مطالب، نموداری از رابطه نزدیک و نفوذ مسیحیت در میان اقوام عرب و گسترش ارتباط اقوام سریانی - یونانی با اقوام عربی‌زبان بود. سوریاییان در ایجاد این ارتباط و گرایش اعراب به آیین مسیح نقش بسیار مهمی ایفا می‌کردند. زیرا زبان سوریاییان به زبان اعراب نزدیک بود. چنین به نظر می‌رسد که لهجه خاصی در میان آنان رواج داشت که شامل واژه‌های سریانی و عربی بود.» (۸)

یکجانشینی و تمدن

به طور کلی کوچندگان یا مردمانی که به صورت شیرتی زندگی می‌کنند، توانایی ساختن تمدن ندارند. آن‌ها فرهنگ دارند، ولی تمدن ندارند. تمدن و یکجانشینی دو روی یک سکه‌اند. فرهنگ، یعنی داشتن یک سلسله ارزش‌های مادی و معنوی که به گونه‌ای خودسامان (selbstorganisierend) و طبیعی شکل گرفته‌اند. تمدن، یعنی شکل‌گیری ارزش‌های مادی و معنوی که به گونه‌ای سامان‌یافته (bewußt organisiert) و نقش‌مند بوجود می‌آیند و از آن‌ها پاسداری می‌شود؛ البته با این تأکید که پیش‌شرط تمدن، یکجانشینی چند سده‌ای است. به عبارتی، شکل سامان‌یافته فرهنگ، تمدن است. از این رو، سازمان دادن با یکجانشینی که کشاورزی شالوده آن است رابطه مستقیم دارد.

عرب‌های نیمه‌بدوی و بدوی به گونه‌ای خارج از تاریخ تمدن می‌زیستند؛ آن‌ها هیچ گاه خطر جدی‌ای برای تمدن‌های بزرگی چون ایران، بیزانس و عرب نبودند. از این رو، هنگامی که ما از عرب‌ها سخن می‌گوییم، به آن بخشی مربوط می‌گردد که طی سده‌ها و در خلال افت و خیزهای سیاسی اسکان یافتند و تمدن‌های خاص خود را بوجود آوردند.

فقط تمدن‌ها می‌توانند طی سده‌ها، آرام آرام، بر یکدیگر اثر گذار باشند. کوچی‌ها به دلیل نوع زندگی‌شان از چنین کیفیتی برخوردار نیستند. یکسان‌انگاری همه عرب‌ها یعنی یکی دانستن عرب‌های صاحب تمدن که در میانرودان، سوریه و فلسطین و یمن زندگی می‌کردند با عرب‌های بدوی عربستان مرکزی و غربی، از یک سو ناشی از سهل‌انگاری بخشی از مورخان و از سوی دیگر تبلیغات ایدئولوژیک ناشی از «حمله اعراب بدوی مسلمان» به تمدن باشکوه ایران ساسانی است.

حتا اگر «عشایر» – یا کوچی‌ها- برای غارت به این یا آن شهر یا دولت-شهر می‌تاختند و آن را غارت می‌کردند، توانایی آن را نداشتند که در ساختار آن تمدن تغییرات چندانی بوجود آورند. و حتا اگر این کوچی‌ها دولت- شهری یا کشوری را تصرف می‌کردند و همان‌جا می‌ماندند دیر یا زود در آن تمدن حل می‌شدند.

بنا بر این یکی دانستن عرب‌های متمدن و بدویان یک اشتباه نابخشودنی است، اشتباهی که شوربختانه بارها صورت گرفته است و هنوز باز تولید می‌شود. همان‌گونه که در بالا گفته شد، منظور از عرب‌ها، مردمانی بودند که در غرب ایران می‌زیستند، یعنی در میانرودان، سوریه، فلسطین و یمن. این بخش از عرب‌ها همواره از سوی قبایل بدوی مورد تهاجم و غارت قرار می‌گرفتند، درست مانند حکومت‌های مرکزی ایران که همواره در حال خاموش کردن و دفع حملات قبایل ایرانی کوچی (عشایر) در درون محدوده جغرافیایی خود بودند. ولی کسی تمدن ایران را تا سطح فرهنگ قبایله‌ای (قبایل ایرانی کوچی) تنزل نمی‌دهد.

مهم‌ترین بخش عرب‌ها در میانرودان که از تمدنی کهن برخوردار بودند، لخمیان بودند که در پادشاهی حیره ساکن بودند. بدون شناخت دقیق حیره، مناسبات سیاسی، دینی و فرهنگی حاکم بر آن‌جا نمی‌توان تاریخ شکل‌گیری اسلام را به درستی توضیح داد. و همچنین نمی‌توان به نقش بعدی شهرهایی مانند کوفه و مکان قادسیه که همه در چند کیلومتری آن واقع‌اند پی برد.

از این رو، در بخش بعدی این نوشتار به «حیره» می‌پردازیم.

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش چهارم)



در بخش‌های پیشین به این نکته بسیار مهم اشاره کردیم که در میانرودان، سوریه، فلسطین و یمن تمدن عرب از دیرباز شکل گرفته شده بود و مردمان این محدوده‌های جغرافیایی را نباید تا سطح مردمان قبایل بدوی در عربستان مرکزی تنزل داد. تاریخ میانرودان، تاریخ بخشی از ایران بزرگ آن روزگار هم هست. تمدن عرب‌های ساکن این منطقه و تمدن کهن ایران همواره در حال بده و بستان دینی و فرهنگی بودند و افت و خیزهای سیاسی فراوانی را پشت سر نهاده‌اند. آشکارا پذیرش این واقعیت تاریخی که بخش قابل توجهی از ایرانیان، عرب بودند و آن‌ها سده‌ها در کنار دیگر گروه‌های ایرانی می‌زیستند هنوز برای پاره‌ای از ایرانیان پارس‌زبان دشوار است. بدون درک نقش عرب‌های ایرانی در میانرودان و خراسان بزرگ، مورخ یا ایران‌شناس مجبور است اسلامی شدن ایران را به یک «نیروی خارجی»، یعنی «اعراب مسلمانی که در خارج از مرزهای ایران می‌زیستند و به ایران تهاجم کردند» گره بزنند.

از این رو، ضروری است که به ترکیب جمعیتی و ترکیب دینی میانرودان اشاراتی شود.

میانرودان

منطقه بزرگ میان دو رود دجله و فرات را میانرودان می‌گویند که در حال حاضر در برگیرنده چهار کشور عراق، ترکیه، سوریه و کویت است. بزرگترین بخش میانرودان در کشور عراق کنونی قرار دارد.

تمامی عراق کنونی تا نصیبین، شهری مرزی در ترکیه امروزی، به قلمرو ساسانیان تعلق داشت. مهم‌ترین شهرهای میانرودان (بخش عراق) در آن روزگار بابل، تیسفون [پایتخت زمستانی ساسانی]، حیره، انبار، دستگرد، کرکه (کرکوک)، نینوا، اربیل، موصل و آشور بودند. مردمان این گستره جغرافیایی آرامی، سریانی، عرب‌زبان و پارس‌زبان بودند. ادیان گوناگونی نیز در آن جا حضور داشتند، مانند یهودی، مسیحی (نستوری و یعقوبی)، زرتشتی، مانوی، مزدکی، مابپرستی و بت‌پرستی. باید به این نکته مهم توجه داشت که این مردمان دارای کشوری ویژه نبودند و بخشی از قلمرو ایران ساسانی بودند، یعنی ایرانی به شمار می‌رفتند و نه «انیرانی» (غیر ایرانی).

از منظر تاریخی که بنگریم، ایران یک مفهوم کاملاً جغرافیایی-سیاسی (ژئوپلیتیک) بود و ربطی به زبان، دین و نژاد یکدست نداشت. از این رو، می‌توان گفت که عرب‌های ساکن میانرودان و خراسان تا فروپاشی ساسانیان، ایرانی به شمار می‌رفتند و نه «انیرانی» (غیر ایرانی). تحولات سیاسی و دینی‌ای که پس از شکست ایران از بیزانس رخ دادند و منجر به قدرت‌گیری عرب‌های ساکن ایران شدند، تحولات درونی خود ایران بوده و نه معلول حمله «خارجیان» یعنی «اعراب مسلمان بدوی».

مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین حوزه جغرافیایی در میانرودان، حیره است که امیران آن به عنوان کارگزاران پادشاهان ساسانی در تاریخ به ثبت رسیده‌اند. ولی بدون شناخت درست از حیره نمی‌توان به اهمیت شهر کوفه که در پنج کیلومتری آن به تدریج شکل گرفت و در تاریخ دین بعدی یعنی اسلام، نقش بزرگی ایفا کرده پی برد.

ایران و انیران

پیش از پرداختن به امارت حیره، ضروری است که در این جا اشاره‌ای به مفهوم «انیران» بشود. این واژه نخستین بار در اوستای جدید یشت ۱۸، بند ۲ آمده است. در این جا «انیران» یعنی غیر ایرانیان با پلیدی‌ها هم ردیف می‌شود: «فرّ ایرانی، اهریمن پر گزند را شکست دهد؛ خشم خونین درفش را شکست دهد؛ بوشاسپ خواب‌آلود را شکست دهد؛ یخ [بندان] در هم

افسرده را شکست دهد؛ آپوش دیو را شکست دهد؛ سرزمینهای انیران را شکست دهد.» (۱). گفتنی است که «شکست دادن» ترجمه نرم است و درست‌تر آن «نابود کردن/ تباہ کردن و برافکندن» می‌باشد. همچنین در سنگ‌نبشته شاپور اول نیز به همین واژه یعنی انیران اشاره رفته است: «من هستم خداوندگار مزداپرست شاپور شاهنشاه ایرانیان و انیران (غیر ایرانیان) زاده ایزدان پسر خداوندگار مزداپرست اردشیر شاهنشاه ایرانیان زاده یزدان نوه خداوندگار بابک شاهزاده آسمان.» (۲) این کتیبه در سال ۲۶۲ میلادی بر دیواره کعبه زرتشت حک شده است. در همین جا نیز نام ۲۹ منطقه آورده می‌شود. «امارات و ایلات امپراطوری ایران اینها هستند: ۱- پارس، ۲- پارت، ۳- خوزستان، ۴- میشان، ۵- آسورستان، ۶- تنورشنکن (آدیابن)، ۷- عربستان، ۸- آتروپاتکان (آذربایجان)، ۹- ارمینا (ارمنستان)، ۱۰- ویرچان (گرجستان)، ۱۱- سیکن (ماهلو نیا)، ۱۲- اردان (البانیا)، ۱۳- بلاسکان، ۱۴- تا حدود کوههای کاپ (قفقاز) تنگه آلان و کلیه کوههای پدشخوار (البرز)، ۱۵- ماد، ۱۶- ورکان (گرگان)، ۱۷- مارگو (مرو)، ۱۸- خرو (هرات)، ۱۹- تمام اپارخستر (ابرههر)، ۲۰- کرمان، ۲۱- سکستان (سیستان)، ۲۲- توگرن (تورستان)، ۲۳- مکوران (مکران)، ۲۴- پرتان، ۲۵- هندوستان، ۲۶- کوشان شهر تا حدود پیشکابور (پیشاور)، ۲۷- کاش (کاشغر)، ۲۸- سوگد (سغد) و ۲۹ چاچستان (چاچ).» (۳)

برای نمونه «پرتان یا پاردانا» همان ماد بود؛ همچنین پیشاور، آتروپاتکان (آذربایجان)، خرو (هرات)، مکران و غیره؛ هیچ از اینها کدام تُرک یا سامی نبودند. آن‌ها از لحاظ زبانی جزو خانواده زبان‌های ایرانی هستند. با این وجود پیش از تصرف این مناطق، «انیران» به شمار می‌رفتند. این می‌رساند که هر جا زیر حاکمیت شاه ساسانی بود، «انیران» به شمار می‌رفت و خارج از قلمرو شاهنشاهی «انیران» نامیده می‌شد. به عبارتی دیگر، ایران یک مفهوم ژئوپولیتیک بوده و ربطی به فرهنگ، زبان و نژاد مشترک ندارد.

کرتیر (کردیر) روحانی اعظم ساسانی در سنگ‌نبشته‌ای که به جای نهاده است، درکی از «انیران» ارائه می‌دهد که در گوهر خود با درک اوستایی که در بالا آمده سازگار است. او در سنگ‌نبشته‌اش گرجستان، ارمنستان، شام، عراق، جزیره عرب و آناتولیا را «ان ایر» یا «انیران» می‌نامد، به عبارتی هر کس که زرتشتی (و طبعاً فارس‌زبان) نیست، از نظر کرتیر، «انیرانی» یا غیر آریایی است. همین درک از مفهوم «انیران» بعدها در نوشته‌های زرتشتیان در سده‌های نهم و دهم و یازدهم باز تولید شده و مسلمانان را - یعنی ایرانیانی را که مسلمان شده بودند- «انیرانی» خوانده‌اند. به سخن دیگر، نسخه کرتیر از مفهوم «انیران» یک برداشت به غایت افراطی دینی است که توانسته تا به امروز در حافظه جمعی ما ایرانیان پارس‌زبان باقی بماند.

حیره

نخستین پرسش‌ها: حیره چگونه بوجود آمد و بنیان‌گذاران آن چه کسانی بودند و چرا به آن «حیره» می‌گفتند؟

دو مهاجرت بزرگ از قبایل عربستان جنوبی (یمن) به سوی میانرودان رخ داد: نخستین موج مهاجرت در دوران بحران و فترت اشکانیان یعنی سال‌های میان ۲۰۰ تا ۲۲۴ میلادی اتفاق افتاد. در این برهه زمانی، جنگ قدرت میان بلاش ششم و برادرش اردوان پنجم آغاز شد و از سوی دیگر حکومت‌های محلی تلاش می‌کردند از طریق جنگ با رقیب‌هایشان دامنه قدرت خود را گسترده‌تر کنند. در این میان نیز حاکمان ساسانی که مرکزشان در استخر بود نیز برای توسعه قدرت خود وارد معرکه شده بودند. البته باید گفت که شکست سخت روم از بلاش ششم، وضعیت سیاسی یمن را نیز دچار آشوب و ناامنی کرد. در همین زمان نیز پادشاه سبأ به حضرموت لشکرکشی کرد و آن را تصرف نمود. با ترمینولوژی کنونی می‌توانیم از یک «بحران جهانی» - سیاسی و اقتصادی- سخن بگوییم که منجر به این مهاجرت‌ها شده بود.

موج دوم مهاجرت قبایل عرب به مناطق میانرودان با ویرانی سد مأرب [در یمن] و ویرانی‌های ناشی از طغیان و سیل آب گره می‌خورد که شالوده زندگی بسیاری از مردمان آن سرزمین را نابود کرد. این واقعه در سال ۵۲۴ میلادی رخ داد که در سوره سبأ، آیات ۱۵ و ۱۶ نیز بازتاب یافته است (۴). از آغاز تاریخ تا کنون، مهاجرت مردمان همواره با از بین رفتن منابع اقتصادی و سرکوب‌های سیاسی توأم بوده است. موارد بالا، زمینه‌های واقعی مهاجرت اعراب جنوبی (یمنی) به میانرودان بوده‌اند.

«در اواخر قرن دوم یا اوایل قرن سوم میلادی قبایلی از اعراب قحطانی به سبب مشکلات اقتصادی و معیشتی از یمن کوچ کرده، ابتدا در بحرین فرود آمده و پس از استقرار و ایجاد اتحاد در میانشان تحت نام تنوخیان، کم‌کم در مرزهای عراق [میانرودان] نفوذ کرده و در دوره فترت و آشوب‌های مقارن با سقوط اشکانیان و روی کار آمدن ساسانیان در نواحی مجاور حیره در مرزهای ایران و نیز مرزهای روم مستقر شدند. از مهم‌ترین قبایل این مهاجران عرب می‌توان به بنی فهم، بنی‌لخم، بنی‌حیقار، غطفانیان، بنی زهره، بنی صبح و ازبان (قبیله ازد) اشاره کرد که ابتدا تحت قیادت بنی‌فهم در اطراف انبار و حیره سکونت یافتند.» (۵)

بیشتر راویان اسلامی که به هشام کلی می‌کنند، تصویر نادرستی از بنیان‌گذاری حیره عرضه می‌کنند. برای نمونه دکتر جواد مشکور می‌نویسد:

«هنگامی که دولت اشکانی رو به ضعف نهاد، بزرگان فارس اردشیر بابکان را حمایت کردند تا این که وی در سال ۲۲۶ میلادی، بعد از شکست دادن اردوان پنجم در جنگ هرمز، فرمانروای ایران شد. در همین زمان قبایلی از اعراب یمین به حیره فرود آمدند و در منطقه فرات، دولتی تشکیل دادند که رئیس آن جذیمه الابرش با اردشیر بابکان معاصر بود و طبق قراردادی که بین آن دو بسته شد، حکومت حیره از طرف شاپور پسر اردشیر به عمرو بن عدی، خواهر زاده جذیمه، واگذار شد که سر سلسله لخمیان است. لخمیان که ایشان را مناذره، آل نصر یا آل عمرو بن عدی و آل محرق نیز می‌گویند، از ۲۶۸ تا ۶۳۲ یعنی حدود ۳۶۴ سال بر حیره حکومت کردند.» [به نقل از مشکور، ص ۵۳۴] (۶)

«تشکیل دولت» به یک سابقه طولانی از تمدن و یکجانشینی نیاز دارد که عرب‌ها هنوز یعنی با آغاز ورودشان در زمان اردشیر بابکان فاقد آن بودند. یمین میان انوشیروان یکم و قبایل تازه ساکن یافته در بخش غربی فرات، یک یمین میان «دو دولت» نبود، بلکه میان یک دولت و یک مجموعه از قبایل بود که ما در تاریخ آن‌ها را با نام تنوخیان می‌شناسیم. دولت نوین ساسانی اجازه داد که این مهاجران عرب در آنجا ساکن شوند (در خیمه‌گاه‌ها) و آن‌ها هم به نوبه خود از مرزهای ایران در برابر روم و بدویان پاسداری کنند. تا رسیدن به زمان امرالقیس که خود را «ملک همه اعراب» نامید (کتیبه آن موجود است)، می‌بایستی حدود یک سده طی می‌شد.

در حیره از همان آغاز خانه‌سازی به سبک شهرها صورت نگرفته بود، یعنی ساکنان حیره از همان سال‌های نخست در خانه‌ها گلی یا سنگی زندگی نمی‌کردند. طبری که پس از ۲۰۰ سال، «تاریخ‌نگاری» خود را به رشته تحریر آورد احتمالاً از زبان سُریانی آگاهی نداشت؛ او واژه حیره را «سرگردانی» ترجمه کرده و گفته است: «هنگامی که «تبع» با لشکریانش بدانجا روی آوردند، سرگردان و حیران شدند و از این رو، آن سرزمین را حیره نامیدند» (۷)

خانم پیگولوسکایا که هم زبان سُریانی و هم عربی می‌دانست درباره واژه «حیره» می‌نویسد: «تختگاه دولت لخمیان در آغاز، «حیره» یا «حیرتا» نامیده می‌شد که به مفهوم اردوگاه و محل استقرار عساکر بود. در زبان مردم عربستان جنوبی واژه «حیرت» به معنای اردوگاه است که به صورتهای «تحیر» از فعل «حیر» آمده است. این مفهوم با مفهوم واژه «حیرتا» در زبانهای سریانی و عربی [عربی یمین/ بی‌نیاز] منطبق و به معنای خیمه‌گاه و منزلگاه است.» و ادامه می‌دهد: «بدین سبب بود که (حیره نعمان) لقب یافت. بدین روال نام مزبور از صورت عام به صورت خاص در آمد.» (۸) به همین دلیل، «حیره»ها [خیمه‌گاه‌ها] طبق صاحب آن‌ها نامگذاری می‌شدند: حیره نعمان، حیره منذر و غیره. سرانجام، پس از چند دهه با ساختمان‌سازی، حیره به شهر تبدیل گردید و واژه عام حیره به خاص – نام یک شهر – تبدیل شد.

بنا بر اسناد تاریخی می‌توان گفت که «حداکثر در آغاز سده ۵ میلادی باید حیره به یک مرکز شهری رشد کرده باشد؛ شاهد این ادعا وجود اثبات‌شده یک اسقف از سال ۴۱۰ میلادی در آنجاست، زیرا می‌دانیم که اکثر تشکیلات‌های اسقفی در شهرها بنا می‌شدند.» (۹)

نکته بنیادین در این جاست که با مهاجرت اعراب جنوبی به منطقه میانرودان، ترکیب آرامی – سُریانی – ایرانی (زبان) آنجا دگرگون شد. زیرا این مردم از قبایل گوناگون عرب بودند و به گویش‌های گوناگون عربی که متأثر از سُریانی-آرامی و حتا حبشی بودند سخن می‌گفتند. بخشی از آن‌ها مسیحی (نستوری، منوفیزیت و ارتدکس) و بخشی از آن‌ها بت‌پرست و مامپرست بودند. در یک فرآیند چند سده‌ای، بخش وسیعی از میانرودان عرب‌نشین شده بود، به ویژه جمعیت حیره که اکثراً از عرب‌های مهاجر تشکیل می‌شد.

دین و زبان در امارت حیره

با مهاجرت عرب‌های جنوبی به منطقه میانرودان ادیان و فرهنگ‌های گوناگونی نیز به آنجا وارد شدند. مسیحیت، بت‌پرستی و مامپرستی نیز به این ادیان تعلق داشت. طی دهه‌ها، این ادیان با ادیان بومی این منطقه در حال یک بده و بیستان فعال قرار داشتند. ادیان زرتشتی، یهودی، زُروانی، مانوی و مندایی پیش از ورود عرب‌های جنوبی در مناطق گوناگون میانرودان جا افتاده بودند. ولی بنا بر اسناد تاریخی و حتا روایات اسلامی دین غالب در حیره، مسیحیت نوع نستوری بوده است.

«بیشتر پادشاهان حیره از قرن پنجم میلادی به بعد مسیحی بودند و بسیاری از مردم حیره نیز به مسیحیت و به ویژه مذهب نسطوری روی آوردند، چنان که در میان قبایل تمیم، لخم، و تغلب نیز مسیحیت رواج داشت.» [(یعقوبی، البلدان، ص ۳۰۹] همین را نیز جواد علی، مورخ عراقی، نیز تأیید کرده است: «به اعتقاد او [استاد جواد علی]، عباد از سه قبیله

مختلف تمیم، لخم و ازد تشکیل شده بود که علی رغم اختلاف نژاد و نسب، اعتقاد به یک آیین آنها را گرد یکدیگر جمع کرده بود. از این رو، نام **عیاد** تنها به نصرانیان حیره اطلاق می‌شد تا آنان را از بت‌پرستان ساکن آن سرزمین متمایز سازد. هنگامی که مسیحیت به صورت آیین رسمی حیره در آمد و اکثر مردم آن به این آیین گرویدند، این نام به همه مسیحیان حیره اطلاق می‌گردید تا سبب تمایز آنها از مسیحیان دیگر عرب باشد» (۱۰)

ولی به مرور زمان بومی‌های میانرودان نیز به سوی حیره رفتند و در آنجا اسکان یافتند. «در کنار این سه طایفه، گروهی از نبطیان عراق نیز در حیره اقامت داشتند. آنان بازماندگان ساکنان قدیمی عراق یعنی کلدانیان، بابلیان و آرامیان بودند و به زراعت اشتغال داشتند.» (۱۱) به سخن دیگر، آرامی-سُریانی‌زبانان و پارسی‌زبانان به همراه ادیان کهن خود نیز در کنار عرب‌های حیره می‌زیستند. دقیق‌تر گفته شود! ترکیب جمعیتی حیره درست مانند ترکیب جمعیتی میانرودان گردید، با این تفاوت که دین مسیحیت (نستوری) در آنجا غالب بود. خواننده می‌باید به این نکته توجه کند که مسیحیت عرب‌ها از فیلتر ادیان کهن و استوره‌های عربی عبور کرده بود و رنگ و بوی خاص خود را داشت.

مسیحیان حیره برای این که میان خود و دیگر ادیان به ویژه بت‌پرستان تفاوت قایل شوند، خود را «عیاد» می‌نامیدند. «اما جمعیت اصلی شهر حیره را «عیاد» تشکیل می‌دادند که غالباً مسیحی نسطوری بودند ... و زبان سریانی، زبان دینی و فرهنگی ایشان بود ولی در گفتگوهای روزانه احتمالاً به زبان عربی سخن می‌گفتند. البته مردم حیره زبان عربی را به لهجه خاصی صحبت می‌کردند که بیشتر رنگ نبطی داشت و می‌توان گفت منشأ لهجه خاص مردم این شهر به علت تأثیرات زبان و فرهنگ آرامی و نبطی است به ویژه آن که خط حیره هم از شعبه‌های خط آرامی و سریانی بوده است.» (۱۲) نکته مهم در این جا، این است که **زبان گفتاری مردم حیره عربی** (گویش‌های گوناگون) ولی **زبان نوشتاری دینی و فرهنگی آنها سریانی** بوده است. به همین علت، بعدها، بسیاری از واژه‌های سُریانی و پارسی‌میانه (به دلیل حاکمیت سیاسی ساسانی در آنجا) وارد زبان نوشتاری عربی گردید (در بخش زبان عربی و زبان قرآن به آن خواهیم پرداخت). افراد مسیحی در حیره که «عیادی» به شمار می‌رفتند، به خود «عبد» می‌گفتند. اگر کسی می‌گفت که من «عبد»م، یعنی من مسیحی هستم. «عبد» همان «بنده» معنی می‌دهد. در حالی که آنها مفهوم سُریانی «عبداله» [عبد + ال (به عبری و آرامی یعنی خدا) را فقط برای مسیح به کار می‌بردند. مفهوم «عبداله» (سُریانی) هفت بار در انجیل عهد قدیم آمده است، مسیحیان به عیسی مسیح نیز *servant of God* یا *Gottesknecht* می‌گویند که این، ترجمه همان «عبداله» یا *معرب آن «عبدالله»* است.

البته در کنار مسیحیت، ادیان یهودی، مانوی و مزدکی نیز توانستند در حیره خود را جا بیندازند. به ویژه برای یک دوره خاص که مزدکیان توسط دربار حیره حمایت می‌شدند. گسترش کیش مزدکی در دوران قباد رخ داد.

«دوران مقارن با پادشاهی قباد (۵۳۱-۴۸۸ میلادی) در ایران، دوران آشوب‌های درباری به شمار می‌آید و همین آشوب‌های سخت به خلع قباد از تخت سلطنت منجر شد. هر چند او توانست در سال ۴۹۹ م. دوباره قدرت را به دست گیرد. قیام مزدکیان و تمایل پادشاه به پذیرش این آیین و حمایت از ایشان، فتنه‌های بزرگان و موبدان را به همراه داشت که دامنه آشوب را گسترش می‌داد. ضعف دولت ساسانی در این دوران به امارت‌های تابع نیز سرایت کرد تا آنجا که در سال ۵۲۳ میلادی حارث بن عمرو از پادشاهان آل کنده توانست منذر بن ماء السماء را از حیره فراری داده و بر آن تسلط یابد. ... به نظر می‌رسد حارث بن عمرو کندی پس از قدرت یافتن در حیره به جلب نظر قباد پرداخته باشد، زیرا منابع خیر می‌دهند که حارث به پیروی از قباد، آیین مزدکی را پذیرفته، در قلمرو حکومتی خود به تبلیغ آن پرداخته و حتی خلع منذر بن ماء السماء و سقوط لخمیان در حیره را در همین اظهار تمایل حارث به قبول آیین مزدک ضبط کرده‌اند» (۱۳)

گسترش کیش مانوی و مزدکی در حیره باعث شد تا به مرور زمان یک جریان قدرتمند گنوسی (عرفانی) ایرانی - عربی در این امارت شکل بگیرد که در تاریخ دین بعدی یعنی اسلام نقش بسیار بزرگی ایفا کرد.

همچنین ما گزارشات فراوانی داریم مبنی بر این که بسیاری از شاعران عرب به گویش‌های خاص خود در می‌خانه‌های حیره شعر می‌سرودند و شعرخوانی می‌کردند. ولی از آنجا که هنوز خط عربی اختراع نشده بود، یا این اشعار به ثبت نرسیدند یا اگر هم به ثبت رسیدند به خط سُریانی نوشته شده‌اند. پس از دویست سال، تاریخ‌نگاران اسلامی همین شاعران را «شاعران عهد جاهلیت» نام‌گذاری کردند و به منطقه مکه و مدینه جا به جا کردند.

چکیده

می‌توان با قاطعیت گفت که حیره در بخش غربی فرات، خطه مرزی میان امپراتوری ساسانی و بدویان عربستان در اواسط سده سوم میلادی ابتدا در شکل خیمه‌گاه‌ها شکل گرفت. به مرور زمان شهرسازی آغاز گردید و تحت تأثیر تمدن ایرانی توانست به یک دولت-شهر (امارت) تابع پادشاهی ساسانی قرار بگیرد. ترکیب جمعیتی مردم حیره غالباً از

عرب‌های مهاجر تشکیل می‌شد که دین‌شان مسیحی (عمدتاً نستوری) بود و بعدها مردمان بومی میانرودان نیز بدان‌ها اضافه شدند، یعنی بابلیان، کلدانیان و آرامی‌ها. زبان **گفتاری** مردم حیره، گویش‌های گوناگون عربی ولی زبان **نوشتاری** آن‌ها سریانی بود. در کنار مسیحیت، ادیان زرتشتی، یهودی، بت‌پرستی، ماه‌پرستی و جریان‌های گنوسی مانند کیش‌های مانوی، مزدکی و مندایی نیز رواج داشت.

در فصل بعدی به مناسبات امارت حیره با دولت‌های ساسانی، اهمیت و پایان آن خواهیم پرداخت.

۱- دوستخواه، جلیل: اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان. تهران، ۱۳۷۱، انتشارات مروارید، ص ۴۸۳

۲- اکبری، امیر: کعبه زرتشت و اهمیت تاریخی کتیبه شاپور اول ساسانی. در: پژوهش‌نامه تاریخ - سال سوم، شماره یازدهم، تابستان ۸۷ ص ۳۵

۳- اکبری: تابستان ۸۷: ۳۷/

۴- در سوره سبأ، ۳۴، آیه‌های ۱۵ و ۱۶ آمده است:

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْجِدِهِمْ آيَةٌ جِئَانِ عَنِ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ (آیه ۱۵)
فَاعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِّن سِدْرٍ قَلِيلٍ (آیه ۱۶)

قطعا برای [مردم] سبا در محل سکونتشان نشانه [رحمتی] بود دو باغستان از راست و چپ [به آنان گفتیم] از روزی پروردگارتان بخورید و او را شکر کنید شهری استخوش و خدایی آمرزنده / پس روی گردانیدند و بر آن سیل [سد] ع رم را روانه کردیم و دو باغستان آنها را به دو باغ که میوه‌های تلخ و شور مگر و نوعی از کنار تنک داشت تبدیل کردیم. (ترجمه فولادوند)

۵- میرزایی، کیومرث/ عظیمی، کیومرث و محمودآبادی، سید اصغر: بررسی روابط دولت ساسانیان و امارت حیره از آغاز تا سقوط این امارت. در: تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۸۹

۶- افراسیابی، غلامرضا/ جعفری، سید محمد مهدی و دری، نجمه: حیره و یمن دروازه‌های ورود آداب و فرهنگ ایرانی به سرزمین‌های عربی. در: مجله مطالعات ایرانی مرکز تحقیقات فرهنگ و زبان‌های ایرانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال چهارم، شماره هفتم، بهار ۱۳۸۴، صص ۵۷-۵۸

۷- مجله مطالعات ایرانی مرکز تحقیقات فرهنگ و زبان‌های ایرانی، شماره هفتم، بهار ۱۳۸۴، ص ۵۳

۸- پیگو لوسکایا، نینا: اعراب، حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم- ششم میلادی. ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۵۶۵

۹- Isabel Toral-Niehoff: Al-Hira. Brill Leiden. Boston, 2014, p. 75

۱۰- سالم، عبدالعزیز: تاریخ عرب قبل از اسلام. ترجمه باقر صدری نیا، تهران ۱۳۸۰، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۸۴-۱۸۵

۱۱- سالم ۱۳۸۰: ۱۸۵

۱۲- مجله مطالعات ایرانی مرکز تحقیقات فرهنگ و زبان‌های ایرانی، شماره هفتم، بهار ۱۳۸۴، ص ۵۵

۱۳- تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، صص ۹۵-۹۶

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش پنجم)



یادآوری (چکیده نوشتار پیشین)

همان‌گونه که نشان دادیم حیره در بخش غربی فرات، خطه مرزی میان امپراتوری ساسانی و بدویان عربستان در اواسط سده سوم میلادی ابتدا در شکل خیمه‌گاه‌ها شکل گرفت. به مرور زمان شهرسازی آغاز گردید و تحت تأثیر تمدن ایرانی توانست به یک دولت-شهر (امارت) تابع پادشاهی ساسانی قرار بگیرد. ترکیب جمعیتی مردم حیره غالباً از عرب‌های مهاجر تشکیل می‌شد؛ دین غالب در حیره مسیحیت نستوری بود، ولی به مرور زمان مردمان بومی میانرودان یعنی بابلیان، کلدانیان و آرامی‌ها به آن‌ها نیز اضافه شدند. زبان گفتاری مردم حیره، گویش‌های گوناگون عربی ولی زبان نوشتاری آن‌ها سریانی بود. در کنار مسیحیت، ادیان زرتشتی، یهودی، بت‌پرستی، مامپرستی و جریان‌های گنوسی مانند کیش‌های مانوی، مزدکی و مندایی نیز رواج داشت.

مناسبات پادشاهان ساسانی با حیره

سیاست پادشاهان ساسانی در برابر امپراتوری روم، ادامه سیاست پادشاهان پارتی (اشکانی) بود. تمامی تلاش پادشاهان ساسانی نیز در این بود که جلوی توسعه‌طلبی امپراتوری روم را بگیرند و نگذارند که رومیان در مناطق شرقی رود فرات پایگاه‌های نظامی خود را برقرار سازند. از این رو، ایجاد یک خط دفاعی مرزی در برابر روم و قبایل بدوی عربستان مرکزی یک رویکرد نوین از سوی ساسانیان نبود. شاهان ساسانی از آغاز حاکمیت خود بر ایران به این نکته پراهمیت سیاسی-نظامی پی برده بودند و به همین دلیل با آغوش باز از عرب‌های مهاجر مستقر شده در حیره استقبال کردند و آن‌ها را زیر چتر حمایت‌های مالی و نظامی خود قرار دادند.

«آل فهم در دوران حکومت خود بر حیره تابعیت اردشیر ساسانی (۲۴۱-۲۲۶ م.) و پسرش شاپور (۲۷۲-۲۴۱ میلادی) را داشته و از طرف این پادشاهان، نایبان اداره نواحی عرب‌نشین امپراطور ساسانی بودند» (۱)

اوج رونق و شکوفایی امارت حیره در دوره پادشاهی یزدگرد یکم بود. یزدگرد یکم در پی آن بود تا قدرت بی‌کران روحانیت را محدود کند. او به همین دلیل تلاش کرد تا شالوده قدرت روحانیت را که همان منابع اقتصادی آن‌ها باشد تحت کنترل قرار بدهد. نقطه آغاز یزدگرد یکم از یک سو ایجاد فضای باز دینی - سیاسی برای ادیان دیگر به ویژه مسیحیت بود و از سوی دیگر گرفتن مالیات از روحانیت زرتشتی بود. شگفت‌انگیز نیست که او در تاریخ‌نگاری زرتشتی با عنوان «یزدگرد بزمکار» معرفی می‌شود. «در زمان سلطنت یزدگرد اول (۴۲۱-۳۹۹ میلادی) در روابط بین عیسویان و زردشتیان باب جدیدی باز شد» (۲) «یکی از منابع سریانی، که در عصر یزدگرد به رشته تحریر آمده، او را «شاه یزدگرد نیکوکار و عیسوی رحیم و مقدس‌ترین پادشاهان» خوانده ... مورخان عرب و ایرانی که نوشته‌هایشان مبتنی بر تواریخ عهد ساسانی است و مأخوذ از عقاید روحانیان زردشتی و اعیان و نجبا می‌باشد، او را به صفاتی از قبیل «گناهکار» (بزمگر) و «فریبنده» (دبر) خوانده‌اند» (۳)

یزدگرد یکم نخستین شاه ساسانی بود که اجازه داد در سال ۴۱۰ میلادی «مجمع مسیحیان شرق» در تیسفون برگزار شود. سیاست یزدگرد یکم در برابر روحانیت زرتشتی باعث شد که هم زندگی خودش و هم زندگی فرزندان همواره در خطر مرگ باشند. به همین دلیل، او پسرش بهرام را - بعدها به نام بهرام گور شهرت یافت - به امارت حیره فرستاد تا در آنجا بزرگ شود.

«پس از مرگ عمرو، پسرش امرؤالقیس دوم (۴۰۳-۳۸۸ میلادی) به صلاح دید بهرام [بهرام چهارم/ بی‌نیاز]، پادشاه ساسانی، مدت ۲۵ سال حاکم حیره بود و در عهد یزدگرد اول (۴۲۱-۳۹۹ میلادی) از دنیا رفت. یزدگرد پسر نعمان را جانشین پدر کرد. نعمان بن امرؤالقیس دوم (۴۳۱-۴۰۳ میلادی) از محبت یزدگرد اول بهره‌مند بود و با برقراری روابط نزدیک، نظر پادشاهان ساسانی را به خود جلب کرد. ... اعتماد یزدگرد اول به نعمان موجب شد پسرش بهرام گور را به دربار او فرستد تا در آنجا از فتنه دربار دور بماند، زیرا به سبب جایگاه منزلت‌ش در مخالفت با موبدان که از ایشان مالیات اخذ می‌کرد، بیم کشته شدن فرزندانش می‌رفت. نعمان سرپرستی بهرام گور را به پسرش منذر سپرد و او را در قصر خورنق اسکان داد.» (۴)

ولی یزدگرد یکم به همین بسنده نکرد و برای استوار کردن قدرت خود در برابر روحانیت زرتشتی و نجبای وابسته بدان، در تحکیم سیاسی- نظامی امارت حیره نیز دست به کار شد.

«یزدگرد اول دو سپاه در اختیار نعمان بن امرؤالقیس (۴۰۳ - ۴۳۱ میلادی) قرار داد: ۱- سپاهیان دو سر که از قبایل عرب تنوخی بودند، ۲- سپاهیان شهبای (به معنی ستون پادشاه) که احتمالاً از سربازان ورزیده و حرفه‌ای پادشاه ساسانی بودند. نعمان به وسیله این سپاهیان بارها به شام [مناطق تحت کنترل بیزانس] حمله برده، مناطق تحت سلطه بیزانس را چپاول و غارت کرد.» (۵)

به هر رو، زمانی که یزدگرد یکم به دلایل نامعلوم مُرد (یا به قتل رسید)، روحانیان زرتشتی و نجبا دست به کار شدند تا به جای بهرام، فرزند یزدگرد یکم، یک نفر دیگر را پادشاه کنند. ولی بهرام حاضر نبود که از حق یا ادعای قانونی خود صرف‌نظر کند و به همین دلیل به همراه سپاهیان دو سر و سپاهیان شهبای تیسفون را محاصره کرد و توانست خود را به دربار و موبدان تحمیل کند.

«وقتی یزدگرد [یکم] از دنیا رفت، بزرگان تصمیم گرفتند به سبب سوء رفتار وی با آنها، تمامی پسرانش را از جانشینی پدر خلع و کسی دیگر از دودمان اردشیر بابکان را پادشاه ساسانی سازند و فردی به نام خسرو را نامزد این جانشینی ساختند. آنها شاپور، پسر یزدگرد را که از ارمنستان بازگشت، کشتند و از نامزدی بهرام گور هم به این بهانه که او بر اساس آداب و منش عرب تربیت یافته و از خوی و رفتار ایرانی و شاهانه بهره‌مند نیست، حمایت نکردند. ... اما بهرام گور که نمی‌خواست حق پادشاهی خود را از دست دهد، از منذر بن نعمان کمک خواست. منذر لشکری متشکل از ده‌ها هزار نفر از جنگجویان دو سر تنوخی و سفید رخشان ایرانی را تحت فرماندهی پسرش نعمان در حمایت از پادشاهی بهرام گور روانه تیسفون کرد. وقتی این سپاه بزرگ نزدیک تیسفون رسید بزرگان دربار متوحش شده و با منذر و بهرام وارد مذاکره شدند. ... این تلاش موفق نشان از گستردگی نفوذ حیریان در میان بزرگان ایرانی و ارتقای نقش ایشان از دولتی دست‌نشانده و تابع تیسفون به قدرتی تعیین‌کننده و برابر در مملکت بود.» (۶)

می‌توان نتیجه گرفت که امارت حیره توانست از دوره یزدگرد یکم به یک امارت تابع ولی نیرومند تبدیل گردد و خود را در زمینه‌های سیاسی، نظامی، فرهنگی و دینی به عنوان بخشی از قدرت سیاسی در ایران مطرح نماید.

دربار امارت حیره

امیران حیره تحت تأثیر نوع زندگی پادشاهان ساسانی قرار داشتند. شاهان ساسانی که از فره ایزدی برخوردار بودند تنها «سایه خدا» (ظل‌الله) به شمار نمی‌رفتند، آن‌ها «خدایی» بودند؛ به همین دلیل صفت «باغی» [از واژه «بغ» یعنی «خدا»] را یکدک می‌کشیدند. پس شگفت‌انگیز نیست که «رعایا» نمی‌بایست چهره «خدا» را ببینند. از همین جا بود که «برده‌داری» نیز در دربار پادشاهان ساسانی رواج یافت. پادشاهان ساسانی به هنگام ملاقات با «رعایا» در پشت پرده می‌نشستند و سپس گفتگوها (البته با واسطه) صورت می‌گرفت. حاکمیت شاهان ساسانی با آیین ستایش آن چنان گره خورده بود که حاکمیت، بدون آیین بی‌معنا بود. این جزئی از «فلسفه سیاسی ساسانی» یا دقیق‌تر گفته شود، «ایدئولوژی ساسانی» محسوب می‌شد.

امیران حیره نیز می‌باید برای مشروعیت بخشیدن به این آیین حاکمیت، خود نیز چنین می‌کردند. آن‌ها نیز آداب پرده‌داری و سجده کردن در برابر فرمانروا را از پادشاهان ساسانی تقلید می‌کردند و تلاش می‌کردند آیین حاکمیت شاهان ساسانی را

در دربار خود اجرا کنند. اگرچه این آیین حاکمیت پادشاهان ساسانی با اصول دینی مسیحی سازگاری نداشت، ولی امیران حیره برای این که مورد خشم شاهنشاه قرار نگیرند، آن را در دربارهای خود به روزمرگی تبدیل کردند.

همین تقلید از دربار ساسانی باعث شد که فرهنگ کهن ایرانی نیز وارد دربارهای امیران حیره شود و از آنجا نیز در محیط زندگی روزمره مردمان آن دیار رخنه کند.

پایان امارت حیره

پیرامون از بین بردن حاکمیت لخمیان یا امارت حیره در روایات اسلامی فراوان گفته شده است. داستان غیرقابل باوری که در این باره از سوی روایات اسلامی نقل می‌شود، تهی از زمینه‌های واقعی سیاسی آن زمان است. این داستان می‌گوید که بدگویی و غیبت‌کردن از امیر حیره نزد خسرو پرویز، باعث قتل امیر حیره (نعمان سوم) شد («از بهر زن و بدگویی دبیر»). از بین بردن حاکمیت لخمیان در دوره خسرو پرویز رخ داد و تاریخ آن را در ۶۰۲ میلادی ثبت کرده‌اند.

«باری، خسرو پرویز، چنانکه در منابع و پژوهش‌ها به کرات آمده، در حدود سال ۶۰۲ میلادی، نعمان سوم امیر لخمی آن ناحیه را ظاهراً به بهانه یا بهانه‌هایی یکباره گرفتار ساخت و به قتل رسانید و بدین ترتیب به امارت چند صد ساله آل لخم بر آن دیار پایان بخشید و امیری از خاندان عرب طی، به نام ایاس بن قبیصه طایی، به جای ایشان بر مسند حکومت نشانده.» (۷)

شوربختانه بخشی از پژوهشگران که تکیه‌گاه اصلی‌شان به روایات اسلامی است، موضوع از بین بردن حاکمیت لخمیان را تا سطح یک «غیبت» تنزل داده‌اند. ولی **علل واقعی** این رویکرد استراتژیک خسرو پرویز چه بود؟ این پادشاه مانند مابقی پادشاهان ساسانی از اهمیت استراتژیک حیره به عنوان یک سنگر دفاعی در برابر امپراتوری بیزانس و متحدان عربش (غسانیان) آگاهی داشت. پس چرا خسرو پرویز، لخمیان را از قدرت خلع کرد و نعمان سوم را به قتل رساند؟

نخست باید به تاریخ این رویداد توجه کرد: سال ۶۰۲ میلادی. این سال منطبق است با قتل موریکیوس امپراتور بیزانس که دوست و پدر زن خسرو پرویز بود. خسرو پرویز به محض شنیدن قتل موریکیوس نقشه حمله به بیزانس را طرح کرد. چنان که یک سال بعد از آن چنین کرد. ولی پیش از آغاز جنگ می‌باید شرایط داخلی را - به عبارتی پشت جبهه‌اش را - به نفع خود تغییر بدهد.

نعمان سوم پیرو مسیحیت نستوری بود. رقبای آن‌ها یعنی غسانیان، پیرو مسیحیت منوفیزیت (یعقوبی) بودند. بیزانس به دلایل بحران‌های درونی خود از یک سو و اختلاف شدید با منوفیزیت‌ها از سوی دیگر، چتر حمایت‌های مالی و نظامی خود را از سر کارگزاران خود یعنی غسانیان برداشت. علت اصلی این رویکرد، گرایش و سمپاتی حیره‌ای‌ها به بیزانس بود. از سوی دیگر، شاپان توجه است که همسر سوگلی خسرو پرویز یعنی شیرین، مسیحی منوفیزیت، همسر دیگرش ماریا، دختر موریکیوس نیز مسیحی منوفیزیت و پزشک مخصوص شاه نیز منوفیزیت بود، به اضافه مشاورانش که اکثراً مسیحی منوفیزیت بودند.

نخست باید گفت که نعمان سوم پیرو مسیحیت نستوری و هوادار بیزانس بود. بر ملا شدن این راز بود که عمل خسرو پرویز را از لحاظ سیاسی توجیه می‌کند، نه آن داستان «غیبت» که در روایات اسلامی آمده است.

دکتر برهمند در مقاله خود **علل واقعی برکناری و قتل نعمان سوم** را به خوبی توضیح می‌دهد: ۱- بهرام گور، پسر بزدگرد یکم، توانست فقط با کمک نیروهای امارت حیره پادشاهی خود را بر روحانیان زرتشتی و نجبا تحمیل کند. این «گناه» را هیچ‌گاه روحانیان زرتشتی و نجبای ایرانی فراموش نکردند، ۲- نعمان سوم که از زمان پدر خسرو پرویز، هر مزد چهارم، قدرت را به دست گرفت، توانست بسیاری از قبایل را متحد کند و بارها علیه غسانیان در سوریه بجنگد، او همچنین حتماً از اعراب بنی معاد خواست که بخش‌های جنوبی میانرودان را مورد تاخت و تاز قرار دهند، ۳- هواداری نعمان سوم از بیزانس و فاصله گرفتن بیزانس از کارگزاران خود، یعنی غسانیان. به عبارتی نعمان سوم و به تبع آن مسیحیان نستوری در کنار بیزانس قرار گرفته بودند و منوفیزیت‌ها که تا آن زمان کارگزار بیزانس بودند، به ایران سمپاتی پیدا کرده بودند. به اصطلاح نقش کارگزاران گذشته، سد و هشتماد درجه تغییر کرد، ۴- «به استناد یکی از منابع قدیم، نعمان بن منذر، هنگام شورش بهرام چوبینه علیه خسرو پرویز، از بهرام [چوبینه] طرفداری کرد و برایش کمک فرستاد. اگر این خبر صحت داشته باشد، نمایانگر این حقیقت است که نعمان قلباً مخالف خسرو بوده و در صورت پیش آمدن فرصت مناسب، علیه او دست به اقدام می‌زده است»، ۵- «بررسی‌های جدید تا اندازه زیادی روشن می‌سازند که نعمان سوم از مدتی پیش از احضار توسط خسرو به دربار، با گرفتن شمار قابل توجهی سلاح از رومیان با همدستی یکی از فرماندهان ایرانی در

مرز غربی کشور، در صدد طرح توطئه‌ای مسلحانه علیه حکومت ایران بوده است. به احتمال زیاد، این توطئه را دبیر عرب دربار ساسانی، یعنی زید بن عدی کشف نمود و به اطلاع خسرو رسانید.» (۸)

یک بار دیگر باید به این نکته بنیادین اشاره کرد که قتل نعمان سوم به دست خسرو پرویز و از بین بردن حاکمیت لخمیان، در چارچوب استراتژی نظامی خسرو پرویز علیه بیزانس صورت گرفته بود. زیرا خسرو پرویز نمی‌خواست که به هنگام جنگ علیه بیزانس در پشت جبهه‌اش یک امارت قدرتمند برای او خطری ایجاد کند.

اوضاع سیاسی امارت حیره پس از حذف لخمیان

جنگ ذوقار

خسرو پرویز برای اطمینان از پشت جبهه خود، یکی از افراد مورد اطمینان خود را به جای نعمان سوم نصب کرد: «خسرو پرویز اداره حیره را از آل لخم گرفته و قدرت را به ایاس بن قبیصه طایی که خسرو پرویز را در جنگ با بهرام چوبین یاری رسانده و اعتماد و دوستی کسری را جلب کرده بود، سپرد و بدینگونه خسرو خدمت او را جبران کرد.» (۹) ولی با تغییر حاکم حیره، مشکل حل نشد. «و چون نعمان از احضار ناگهانی خود به دربار بیمناک شد، اموال خود را نزد هانی بن مسعود، یکی از شیوخ قبیله بنی شیبیان به امانت گذاشت و خود عازم پایتخت شد. آنچه نعمان به هانی سپرد، و پس از قتل او، خسرو پرویز، ایاس بن قبیصه را که به جای نعمان برگزیده بود، مأمور باز پس گرفتن آن از هانی کرد، در واقع سلاحها و جنگ‌افزارهایی بود که نعمان از رومیان گرفته بود تا از آنها علیه ایران استفاده کند. توطئه‌های بعدی رؤسای عرب ناحیه، هم مانع دستیابی بدان، و هم موجب شکست سپاه ایران در جنگ ذوقار گردید.» (۱۰)

به هر رو، حاکم جدید حیره، ایاس بن قبیصه طایی، از هانی بن مسعود می‌خواهد که اموال یا به عبارتی اسلحه‌های نعمان را به او تحویل بدهد. هانی بن مسعود از فرمان ایاس سرپیچی می‌کند. خسرو پرویز سپاهی برای سرکوب هانی بن مسعود که از قبیله بکر بن وائل بود می‌فرستد. البته عرب‌ها می‌دانستند که نمی‌توانند در برابر سپاه ایران مقاومت کنند، به همین دلیل به اندازه کافی با خود ذخیره آب می‌برند و به صحرای بی‌آب و علف، در حوالی جایی به نام «ذوقار»، عقب‌نشینی می‌کنند. سپاه ایران چندین روز به جستجوی آنها می‌پردازد. گویا زمانی که سپاه ایران به دلیل کمبود آب و گرما بی‌رمق شده بود، مورد حمله عرب‌ها قرار می‌گیرد. در این درگیری نظامی، سپاه ایران شکست می‌خورد. این نخستین شکست نظامی سپاه ایران از عرب‌ها بود. البته پیروان نعمان سوم می‌دانستند که شانس برای تصرف حیره ندارند و به همین دلیل از ادامه جنگ و پیشروی به سوی حیره پرهیز کردند. در منابع، تاریخ دقیق جنگ ذوقار (معرکه ذوقار) ذکر نشده است، آن را بین سال‌های ۶۰۲ تا ۶۰۹ میلادی به ثبت رساندند.

پس از ایاس بن قبیصه مردی ایرانی به نام «آزادبه پسر ماهبیان پسر مهربنداد همدانی (۶۳۱-۶۱۴)» به عنوان حاکم حیره نصب می‌شود.



غسانیان

همان گونه که در نقشه زیر مشاهده می‌شود، «مرکز غسانیان خارج از شبه جزیره عربستان در شهر قدیمی نبطیه یعنی بصری، اسکی - شام امروزی، در نزدیکی دمشق قرار داشت.» (۱۱)

تاریخدانان تاکنون نتوانستند ریشه‌های قومی و زبانی (گویش عربی که آنان بدان سخن می‌گفتند) غسانیان را به طور دقیق روشن سازند.

غسانیان، هوادار شاخه مسیحی منوفیزیت یا به اصطلاح «یعقوبی» بودند. «این منوفیزیسم شکلی از مسیحیت بود که ابتدا رومیان به آن باور داشتند و به هنگام اشغال سرزمین‌های عرب‌نشین به ساکنان آنجا تحمیل می‌کردند. ولی عرب‌های غسانی حتا پس از شورای کالسدون در سال ۴۵۱ میلادی بر همان اعتقادات اولیه خود یعنی مسیحیت منوفیزیت [یعقوبی] باقی ماندند. آن‌ها به یک نماد مقاومت در شرق بیزانس تبدیل شدند.» (۱۲)

بنا بر اسناد رومی [بیزانسی] می‌دانیم که میان امپراتوری بیزانس و غسانیان پیمان‌هایی بسته شده بود: «در سال‌های ۵۰۲ و ۵۰۳ میلادی، غسانیان به عنوان متحدان جدید روم [بیزانس] قلمداد می‌شدند. طی پیمانی این مناسبات دو طرفه تنظیم شده بود. بر مبنای همین پیمان رسمی foedus، آن‌ها سالیانه یارانه دریافت می‌کردند که با لحن دوستانه annonae foederatica نامیده می‌شد.» (۱۳)

در این جا دو سه نکته اساسی وجود دارد که روایات (داستان‌ها) اسلامی هیچ گاه بدان اشاره نکرده‌اند: این که غسانیان مسیحی یعقوبی بودند و دوم این که آن‌ها واسال‌ها یا کارگزاران بیزانس بودند، و سوم این که به این متحدان بیزانس به زبان آرامی، «قریشا» – معرب آن قریش – گفته می‌شد. «این متحدان رومی را قریشا qarisha می‌نامیدند که از واژه آرامی قرمه qarama یعنی «گرد هم آوردن» مشتق شده است. بعدها این ترجمه آرامی از واژه لاتینی فودراتی foederati معرب شده و به قریش تبدیل شد. قریشی‌هایی که در رویدادنگاری اسلامی آمده در واقع هیچ کس به جز متحدان بیزانس در عربستان و سوریه نبودند.» (۱۴) ما در آینده به هنگام ارزیابی روایات اسلامی خواهیم دید که میان سطرهای نانوخته این داستان‌ها، چگونه ما را به واقعیات کاملاً دیگری هدایت می‌کنند.

مناسبات غسانیان با امپراتوری بیزانس به همان اندازه پیچیده است که مناسبات امارت حیره با امپراتوری ساسانی. از منظر سیاسی و تاریخی که بنگریم، می‌دانیم که همواره مناسبات یک ابر قدرت با دست‌نشانده یا کارگزارانش، مانند رابطه برده‌دار و برده نیست. به ویژه هنگامی که یک کشور یا امارت کارگزار از قدرت اقتصادی و نظامی برخوردار می‌شود، بسیاری از معادلات به هم می‌ریزند. این اصل در مورد قریشی‌ها یعنی متحدان غسانی بیزانس همان اندازه اعتبار دارد که در مناسبات امارت حیره با ساسانیان.

۱- میرزایی، کیومرث/عظیمی، کیومرث و محمودآبادی، سید اصغر: بررسی روابط سیاسی دولت ساسانیان و امارت عربی حیره از آغاز تا سقوط این امارت. در: تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۹۱

۲- کریستن‌سن، آرتو: ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی، تهران ۱۳۸۹، انتشارات نگاه، ص ۲۷۲

۳- کریستن‌سن ۱۳۸۹: ۲۷۲

۴- تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، صص ۹۳-۹۴

۵- تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۹۳

۶- تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، صص ۹۴-۹۶

۷- برهمند، غ. ر: مسئله براندازی حکومت لخمی حیره به دست خسرو پرویز از نگاهی دیگر. در: مزدکنامه ۲ (پژوهش‌های ایران‌شناسی)، تهران ۱۳۸۹، ص ۵۹۸-۵۹۹

۸- برهمند: همانجا، صص ۶۰۳

۹- تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۹۸

۱۰- برهمند: همانجا، صص ۶۰۳-۶۰۴

۱۱- پُپ، فُلکر: آغاز اسلام، از اوگاریت به سامره. ترجمه ب. بی‌نیاز (داریوش)، کلن، ۲۰۱۴، ص ۷۴

۱۲- پُپ ۲۰۱۴: ۷۷

۱۳- پُپ ۲۰۱۴: ۷۶

۱۴- پُپ ۲۰۱۴: ۷۶



(بخش ششم)

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران

ب. بی‌نیاز (داریوش)

iran-emrooz.net | Fri, 22.05.2015, 20:03

یادآوری

در بخش پیشین گفته شد که در امارت حیره، مسیحیت (نستوری) دین غالب ساکنان آنجا بود، اکثر مردم آنجا عرب زبان بودند، ولی زبان نوشتاری‌شان سُریانی بود. امارت حیره که توسط لخمیان اداره می‌شد، برای نزدیک به چهار سده به عنوان سنگر دفاعی امپراتوری ساسانی در برابر امپراتوری بیزانس و عرب‌های بدوی عربستان مرکزی، کارکرد داشت. خسرو پرویز در سال ۶۰۲ میلادی امیر حیره، نعمان سوم را به دلیل هواداری از بیزانس به قتل رساند و به حاکمیت لخمیان پایان داد تا بتواند جنگ خود را علیه بیزانس آغاز کند (مدت جنگ ۶۲۸-۶۰۳ میلادی).

نقطه مقابل لخمیان، عرب‌های غسانی بودند که کارگزاران بیزانس به شمار می‌رفتند. آن‌ها پیرو مسیحیت منوفیزیت (یعقوبی) بودند و وظیفه‌شان جلوگیری از نفوذ ساسانیان و قبایل بدوی عربستان مرکزی به مناطق زیر کنترل بیزانس بود، مانند دمشق و فلسطین.

تغییر ترکیب جمعیتی میانرودان

همان گونه که گفته شد از سال ۶۱۴ میلادی سپاهیان ایران ساسانی توانستند مناطق زیر کنترل بیزانس را - مانند فلسطین و مصر - اشغال کنند و نیروهای نظامی و اداری ایران تا سال ۶۲۸ میلادی در آن جا مستقر بودند. هراکلیوس سرانجام توانست با انبوه طلا و نقره‌ای که کلیساها در اختیارش نهادند، سپاهی منظم گردآوری کند و در سال ۶۲۱ میلادی از راه ارمنستان به سوی ایران حرکت کند. در همین زمان، خسرو پرویز سپاهیان خود را از مناطق اشغالی فرا می‌خواند تا جلوی سپاه هراکلیوس را در ارمنستان بگیرند. ولی در سال ۶۲۲ میلادی سپاهیان ایران در ارمنستان از بیزانس شکست می‌خورند. خسرو پرویز و فرمانده کل نیروهای نظامی ایران، شهروراز [یا شهربراز]، حاضر به صلح نشدند و جنگ ادامه می‌یابد. اوج این جنگ، در پایان سال ۶۲۷ میلادی در نینوا رخ می‌دهد و در سال ۶۲۸ میلادی نیروهای نظامی ساسانی از بیزانس بار دیگر شکست سختی می‌خورند.

با شکست سال ۶۲۸ میلادی، عملاً شیرازه حاکمیت ساسانی از هم می‌پاشد و سرزمین پهناور ایران میان حکومت‌های محلی تقسیم می‌شود: هم در شرق و هم در غرب (میانرودان). حاکمیت بحران‌زده ساسانی تا سال ۶۳۲ میلادی که یزدگرد سوم به پادشاهی انتخاب می‌شود، ده پادشاه به خود می‌بیند.

بنا بر روایات اسلامی، سال ۶۳۲ میلادی (سال تاجگذاری یزدگرد سوم)، سال مرگ پیامبر اسلام نیز بوده و پس از او ابوبکر (۶۳۲ تا ۶۳۴ میلادی) جانشین او می‌شود. باز هم بنا بر روایات اسلامی، از سال ۶۳۴ تا ۶۴۴ میلادی عمر به خلافت می‌رسد.

در این جا، به یکی از «سرداران صدر اسلام» که بنا بر روایات اسلام در دوره‌های خلافت ابوبکر و عمر برای «اسلام» می‌جنگید، اشاره می‌کنیم.

خالد بن ولید

«خالد بن ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر از سرداران مشهور صدر اسلام می‌باشد. او در سال ۵۸۴ میلادی در مکه متولد شده است.» (۱) روایات اسلامی همه در این نکته هم‌نظرند که «خالد در ابتدا علیه اسلام» بوده است. البته هیچ اشاره‌ای نمی‌شود که خالد بن ولید از لحاظ دینی چه بوده است. «خالد اقدامات زیادی را قبل از اسلام بر علیه اسلام انجام داد. خالد در سال دوم هجری در جنگ بدر، بر ضد مسلمانان شرکت کرد و به گفته واقدی حتی اسیر شد.» (۲) همچنین راویان اسلامی همگی بر این نکته تفاهم دارند که «خالد به فلسطین و دمشق» حمله کرد. البته خالد به هنگام حمله به مناطق بیزانس دیگر «مسلمان شده» و به عنوان سردار اسلام به جنگ «کفار» رفته بود.

«در سرزمین شام وقتی که لشکر هرقل [هراکلیوس] آماده نبرد با ابو عبیده جراح شد و شرایط برای سپاهیان اسلام بسیار سخت شده بود در چنین موقعی و در زمان ابوبکر پس از مشورت به این نتیجه رسیده شد که خالد بن ولید و عمار غم سوء پیشینه‌ای که داشت اما به خاطر تجربه بالا، او را با لشکری بزرگ به مدد سپاه اسلام بفرستند.» [دینوری، طبری] (۳)

به سخنی دیگر، خالد در سال ۶۳۲ میلادی، همزمان با انتخاب یزدگرد سوم به عنوان پادشاه ساسانی، به مناطق بیزانس حمله کرد. در این جنگ، «سپاهیان هرقل [هراکلیوس] حدود چهل هزار نفر و نیروهای مسلمانان با وجود تقویت نیروهای رسیده از عراق [میانرودان/ بی‌نیاز] به حدود پانزده هزار نفر می‌رسید» (۴)

حمله خالد بن ولید به مناطق بیزانسی در رویدادنگاری‌های بیزانسی نیز بازتاب یافته است. «به محض تاجگذاری یزدگرد سوم، یعنی در سال ۶۳۲ میلادی، سواران بدوی تحت رهبری خالد [خالد بن ولید] بخش جنوبی میانرودان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و تا دمشق پیش رفتند.» (۵) ولی این «سواران بدوی» که به فرماندهی خالد بن ولید به فلسطین و دمشق حمله کردند، چه کسانی بودند؟ این‌ها همان غسانیان مسیحی منوفیزیت بودند که بیش از دو سده به عنوان کارگزاران بیزانس از مرزهای امپراتوری بیزانس در برابر ساسانیان و عرب‌های متحد ساسانی، لخمیان، جلوگیری می‌کردند. این که راویان اسلامی می‌گویند، «خالد در ابتدا مسلمان نبود» درست است، ولی نمی‌گویند از لحاظ دینی چه بوده است. «بنا بر گزارش تئوفانس علت حملات عرب‌ها این بوده که هراکلیوس پرداخت سالانه به قبایل بدوی مرزهای جنوبی را قطع کرده بود در حالی که چتر حمایت خود را بر سر عرب‌های لخمی نهاد، این اشتباه سیاسی هراکلیوس بود.» (۶) این «قبایل بدوی مرزهای جنوبی» که بیزانس به آن‌ها «یارانه سالیانه» می‌پرداخت (فلکر پپ)، همان غسانیان مسیحی بودند که زمانی متحد بیزانس بودند و «قریشا» (قریش) نام داشتند. فرانک تیس، نویسنده «امپراتورهای یونانی» درباره یکی دیگر از علل حمله غسانیان به فلسطین و دمشق می‌نویسد: «زیرا مسیحیان منوفیزیت از موضع‌گیری او (پاتریاک / بطریق کلیسای اورشلیم) این چنین برداشت می‌کردند که او قصد دارد دوباره وضعیت ستیزهای مذهبی را پیشه کند و باز هم مانند گذشته می‌خواهند که برای کلیساهای منوفیزیت محدودیت قایل شوند.» (۷) بنابراین، علل حمله «قبایل بدوی مرزهای جنوبی» یعنی عرب‌های مسیحی منوفیزیت (یعقوبی)، ۱- قطع کردن «یارانه سالیانه» آن‌ها و همکاری امپراتور بیزانس با لخمیان نستوری بوده و علت دیگر تهاجم غسانیان، ترس از فشارهای دینی کلیسای رومی (ارتدکس‌ها) علیه منوفیزیت‌ها بوده است (جنبه فرهنگی - دینی آن).

در این جا می‌توان نتیجه گرفت که خالد بن ولید در سال ۶۳۲ میلادی نه مسلمان بلکه مسیحی منوفیزیت بوده است و نیروهای عرب زیر فرمان او نیز مسیحیان منوفیزیت (یعقوبی) بودند. به سخن دیگر - در بخش‌های بعدی دقیق‌تر بدان خواهیم پرداخت - عرب‌هایی که به استان‌های بیزانس حمله می‌شدند، متحدان سابق بیزانس بودند که بیزانس یارانه‌هایشان را قطع کرد و از سوی دیگر کلیسای ارتدوکس جنگ مذهبی علیه منوفیزیت‌ها را آغاز کرده بود.

حیره نستوری و حملات نیروهای غسانی منوفیزیت به آن‌جا

در پیش گفته شد که به دلیل قتل موریکیوس امپراتور بیزانس (۶۰۲ میلادی)، یار و حامی خسرو پرویز، شاهنشاه ساسانی

تصمیم گرفت علیه بیزانس لشکرکشی کند. از سوی دیگر، ولی مسیحیان نستوری در امارت حیره و امیر این امارت، نعمان سوم، از همان آغاز نسبت به هراکلیوس سیماتی نشان می‌دادند (بازتاب آن در سوره الروم). همین باعث شد که خسرو پرویز پیش از لشکرکشی علیه بیزانس، سیاست سرکوب لخمیان را پیش بگیرد تا پشت جبهه خود را از خطر بزداید. به هر رو، در سال ۶۰۲ میلادی، نعمان سوم، به قتل رسید و امارت حیره به یکی از دست‌پروردگان عرب‌تبار خسرو پرویز یعنی ایاس بن قبیصه طایی (۶۰۲ - ۶۱۴ میلادی) سپرده شد. ولی هنگامی که در سال ۶۱۴ میلادی خسرو پرویز مناطق زیر کنترل بیزانس را اشغال کرد (فلسطین و مصر)، ایاس را هم از قدرت برکنار نمود و به جای او یک ایرانی گماشت: «آزادبه پسر ماهیبیان پسر مهر بنداد (۶۳۱-۶۱۴ میلادی) که احتمالاً همان نخویرگان منصوب از طرف خسرو پرویز در حیره بوده است، حاکمیت حیره را مستقیماً از جانب کسری به دست گرفت و هفده سال بر حیره و نواحی اطراف آن حاکمیت محدودی داشت» (۸)

در تأیید همین نکته باز گفته شده که «بعد از ایاس بن قبیصه، مردی ایرانی به نام آزاد به بن ماهیبیان بن مهربنداد همدانی (۶۳۱-۶۱۴ میلادی) مدت هفده سال بر حیره حکومت کرد تا این که در زمان خلافت ابوبکر، مثنی بن حارثه شیبانی و سوید بن قطبه عجلی از طرف وی مأمور شدند تا حیره را تصرف کنند. در سال ۱۲ هجری نیز خالد بن ولید به سوی عراق آمد و در حیره با سواران آزاده جنگ کرد و آنان را شکست داد، ولی بعد از آن مردم حیره شورش کردند و عمر، خلیفه دوم مسلمین، دانست که برای موفقیت در تصرف حیره ابتدا باید ایران را تصرف کند. زمانی که به دنبال نبرد ایرانیان و تازیان در حلوان و جلول و قادسیه و نهاوند سرانجام، سپاه ایران شکست خورد، حیره به تصرف تازیان در آمد، بدون این که مقاومت جدی از طرف مردم و یا کارگزاران ایرانی آنجا صورت پذیرد.» (۹)

در این جا تناقضات روایات اسلامی کاملاً روشن می‌گردد: طبق روایات اسلامی و سُرّیانی در سال تاج‌گذاری یزدگرد سوم یعنی ۶۳۲ میلادی که برابر با سال ۱۰ به اصطلاح هجری است، خالد بن ولید مناطق فلسطین و دمشق را مورد حمله قرار داد. در روایات اسلامی نیز آمده است که این فرمان را «ابوبکر به خالد بن ولید» داده بود یعنی همان سال ۶۳۲ میلادی است که می‌بایست بنا بر داستان‌های اسلامی ابوبکر به خلافت رسیده باشد.

برکنار کردن «آزادبه همدانی» از سوی مردم حیره در سال ۶۳۱ میلادی ربطی به «تصرف خالد بن ولید» نداشته است، زیرا او [خالد] در تدارک حمله به مناطق شمالی عربستان بود. در گفتاور بالا آمده است که «عمر، خلیفه دوم مسلمین، دانست که برای موفقیت در تصرف حیره ابتدا باید ایران را تصرف کرد» [گویای ایران یکی از روستاهای حیره بوده است!] نویسندگان ادامه می‌دهند: «زمانی که به دنبال نبرد ایرانیان و تازیان در حلوان و جلول و قادسیه و نهاوند سرانجام، سپاه ایران شکست خورد، حیره به تصرف تازیان در آمد، بدون این که مقاومت جدی از طرف مردم و یا کارگزاران ایرانی آنجا صورت پذیرد». نکته قابل تکیه این است که «حیره پس از فتح نهاوند» به دست «سپاهیان اسلام» افتاد، یعنی پس از ۶۴۲ میلادی. پس می‌توان نتیجه گرفت که مسیحیت نستوری تا سال ۶۴۲ میلادی هنوز دین غالب در حیره بوده است، زیرا این امارت هنوز توسط نیروهای «مسلمان» اشغال نشده بود.

تاج‌گذاری یزدگرد سوم و جنگ قدرت در دربار ساسانی

هنگامی که یزدگرد سوم در سال ۶۳۲ میلادی تاج‌گذاری کرد، خیال هراکلیوس از جانب ایران آسوده شد. از نظر هراکلیوس، یزدگرد، نماد یک شاه مسیحی بود. یزدگرد سوم نوه خسرو پرویز بود و به اصطلاح رگ و ریشه مسیحی داشت.

«بالاخره نوبت به یزدگرد شهریار رسید که پسر شهریار و نواده خسرو پرویز بود. وی از کشتار شیرویه جان به در برده بود، پنهانی در استخر می‌زیست و هنگام جلوس هنوز کودکی نابالغ بود. از این رو از سلطنت جز نامی نداشت، زمام امور در دست رستم بود که با مشورت بزرگان کار می‌کرد و انتخاب یزدگرد هم که یزدگرد سوم محسوب می‌شد، با توافق بین او و اکثریت بزرگان صورت گرفته بود. سلطنت یزدگرد جوان هم که خود بازیچه دست بزرگان بود البته با مخالفت مدعیان مواجه شد که هم در آذربایجان و هم در خراسان با او به معارضه برخاستند و بعضی از آن‌ها به نام خود سکه زدند. معارضان خود آلت دست نجای ولایت یا مرکز بودند، و سلطنت یزدگرد نیز که آن‌ها با آن به معارضه برخاسته بودند مثل سلطنت خود آن‌ها مبنی بر توافق نجای تیسفون بود. با آن که سلطنت به اسم او بود قدرت واقعی در دست رستم و متحدانش بود - که سرانجام بر سلطنت این کودک نابالغ توافق پیدا کرده بودند.» (۱۰)

البته در منابع دیگر، سن یزدگرد حدود ۱۵ سال آورده شده است: «سرانجام یک چنین کسی را یافتند، پسر جوانی به نام یزدگرد که هنوز پانزده سالش نشده بود و آشکارا از شخصیت محکمی برخوردار نبود.» (۱۱)

از آن جا که «شهریار»، پدر یزدگرد سوم، از خسرو پرویز و همسر مسیحی اش مریم - دختر موریکیوس - بود و از سوی دیگر حتا گفته می‌شود که از مادری مسیحی زاده شده، بیزانس (هراکلیوس) به او به عنوان یک مسیحی می‌نگریست. ولی این، بخش نمادین قضیه است. حکومت در واقع در دست نجبا و درباریان افتاده بود که سه جبهه را تشکیل می‌دادند: زرتشتی‌ها، مسیحیان نستوری و مسیحیان منوفیزیت.

مسیحیت در دربار خسرو پرویز از نفوذ زیادی برخوردار بود، دو همسر از همسران خسرو پرویز یعنی شیرین و مریم مسیحی بودند. در کنار آن‌ها بسیاری از پزشکان و زنان درباریان نیز مسیحی بودند یا مسیحی شدند.

«در اواخر قرن ششم موضوع روی آوردن اشراف ساسانی به مسیحیت و تعداد رساله‌های شهادی مسیحی نمایانگر آن است که مسیحیان به قلب جامعه ساسانی نفوذ کرده بودند. و از آن مهم‌تر، کمک یزدگرد سوم و پسرش پیروز در احداث کلیساهای مسیحی در چین نشان دهنده اوج مسیحی‌گرایی در خاندان سلطنتی است. زنان غیرزرتشتی، به ویژه یهودیان و مسیحیان، با زرتشتیان و به خصوص با اشراف و حتی خود شاهنشاه ازدواج می‌کردند. مثلاً مادر بهرام گور یهودی بود و سوگلی خسرو پرویز مادر ملکه پوران مسیحی بود.» (۱۲)

ولی پس از پیروزی بیزانس بر ایران، مسیحیان نستوری توانستند در دربار ساسانی به یک قطب نیرومند از جناح‌های قدرت تبدیل شوند. حتا به هنگام بستن پیمان صلح میان هراکلیوس و پوران شاه ساسانی (۶۳۰ م.) نماینده مسیحیان نستوری (ایشو یهب سوم) هیئت صلح ایرانی را همراهی و شاید هم نمایندگی می‌کرد.

«بعد از او بوراندخت، دختر خسرو پرویز را به سلطنت نشانند: اولین زن که در ایران به عنوان پادشاه به طور رسمی و مستقل بر تخت نشست. وی زمام امور را که در دست پسر فرخ بود، هم به او واگذاشت و او را به وزارت خویش برگزید. یک جاثلیق [اسقف] نستوری [یشوع یهب سوم/بی‌نیاز] را هم نزد هراکلیوس فرستاد و مذاکرات مربوط به صلح را که در عهد شیرویه ناتمام مانده بود دنبال کرد.» (۱۳)

با توجه به پشتیبانی بیزانس از نستوریان و توسعه قدرت آن‌ها در دربار می‌توان تا حدودی جنگ قدرت را در این بُرش زمانی تصور کرد. شگفت‌انگیز نیست اگر منوفیزیت‌ها و زرتشتی‌ها در برابر پادشاه جدید، یزدگرد سوم، و محافل پیرامونش بیشتر به هم احساس نزدیکی نمایند. پادشاهی یزدگرد سوم و صاحبان جدید قدرت، اساساً به مذاق درباریان زرتشتی و منوفیزیت خوشایند نبود. آن‌ها هم‌پیمانان آینده خود را در عرب‌های غسانی که به دشمنان قسم‌خورده بیزانس تبدیل شده بود، یافتند.

با تاج‌گذاری یزدگرد سوم در سال ۶۳۲ میلادی، هراکلیوس با خاطری آسوده، بخش بزرگی از نیروهایش را از شمال میانرودان و شمال عربستان به قسطنطنیه انتقال می‌دهد. درست در همین زمان، متحدان سابق بیزانس، یعنی غسانیان منوفیزیت، به رهبری خالد بن ولید به استان‌های بیزانس یورش می‌برند. البته این حملات طبق گزارش سریانی‌ها بیشتر جنبه غارت داشت تا کسب قدرت سیاسی.

همچنین در این میان، حیره نیز دائماً هدف دشمن دیرینه‌شان یعنی غسانیان قرار می‌گرفت که البته آن‌ها هیچ‌گاه نتوانستند این امارت را به تصرف خود در بیاورند، و تازه پس از ۶۴۲ میلادی بود که شرایط یک بار دیگر تغییر می‌کند. از سوی دیگر، باید اضافه کرد که عرب‌های غسانی به شکل انبوه به تدریج از شمال میانرودان وارد منطقه میانرودان می‌شدند و یک بار دیگر، ترکیب جمعیتی آن‌جا را تغییر دادند. در این جا باید به این نکته اشاره کرد که در این وضعیت نوین، منوفیزیت‌ها از سوی دیوان‌سالاری ساسانی و دربار، به دلایلی که در بالا اشاره شد، مورد توجه ویژه‌ای قرار گرفتند. دیوان‌سالاری ساسانی عملاً در غسانیان منوفیزیت متحدان بالقوه خود را کشف کرد تا آن‌ها را در فرصت مناسب علیه نستوری‌ها و یزدگرد سوم که مورد تأیید بیزانس بودند، بسیج کند.

روایان اسلامی آغاز فروپاشی شاهنشاهی ساسانی را با پیدایش دینی نوین در مکه گره زده‌اند و پس از دویست سال تلاش کرده‌اند، دوره آشوب و فترت را با قصه‌های شگفت‌انگیز و غیرواقعی پُر نمایند. یکی از پاره‌های این تاریخ دینی به کوفه برمی‌گردد که از واقعیت تاریخی‌اش تهی می‌شود و به یک نماد دینی تبدیل می‌گردد.

کوفه

در «دانشنامه اسلامی» درباره کوفه چنین نوشته شده است: «کوفه یکی از شهرهای مهمی است که مسلمانان صدر اسلام آن را پایه‌گذاری کردند و حضرت امام علی علیه السلام آن را به عنوان پایتخت خود انتخاب کردند. گویند محل بنای این شهر را دو صحابی جلیل‌القدر یعنی سلمان فارسی و حذیفه یمانی در سال ۱۷ ه.ق و در دوره خلافت عمر انتخاب کردند و در آغاز به این شهر «کوفه الجند» می‌گفتند که به معنی «محل تجمع لشکریان» بود و بعدها این واژه خلاصه شده و به

آن کوفه می‌گفتند. در سال ۲۲ هـ.ق و در زمان حکمرانی مغیره بن شعبه، تعداد هفت محله به تعداد قبایل ساکن در شهر کوفه که هفت قبیله بودند پایه‌گذاری شد و در سال ۳۶ هـ.ق حضرت علی علیه السلام پس از جنگ جمل این شهر را به عنوان پایتخت انتخاب فرمودند.» (۱۴)

کوفه در ۳ الی ۴ کیلومتری جنوب حیره، و نجف در ۶ کیلومتری جنوب شرقی حیره واقع‌اند. روایات اسلامی می‌گویند که کوفه در سال ۱۷ هجری یعنی حدود سال ۶۳۹ میلادی پایه‌گذاری شد. البته هنگامی که ما از «پایه‌گذاری» کوفه سخن می‌گوئیم بدان معنی نیست که در آنجا خانه‌سازی به سبک و سیاق شهرها صورت گرفته است. «در ضمن، مراکز جدید اعراب چون کوفه و قیروان بر همان مبانی گذشته پدید آمدند. این شهرها به صورت شهرهایی از نوع خیمه‌گاه [حیره] و اردوگاه [معسکر] بنیان یافتند.» (۱۰) به عبارت دیگر، هنگامی که کوفه «بنیان‌گذاری» شد در ابتدا «خیمه‌گاه» بود و نمی‌توان نسبت «شهر» را بدان داد. زیرا برآمد شهرها، پیامد شکل‌گیری یک تمدن است و تمدن هم طی چند هفته یا سال شکل نمی‌گیرد.

حتا اگر ما بپذیریم که از سال ۱۷ «هجری» مبانی کوفه نهاده شد، باید بنای نخستین «مسجد» کوفه، چند سالی پس از آن باشد. همچنین باید پذیرفت که خطی که به نام «خط کوفی» شهرت دارد، باید چند سالی پس از آباد شدن کوفه اختراع شده باشد. از سوی دیگر می‌دانیم که حیره دست کم تا سال ۶۴۲ میلادی در دست مسیحیان نستوری بوده است و سال ۱۷ برابر است با ۶۳۹ میلادی.

حال ببینیم که روایات اسلامی درباره مسجد کوفه چه می‌گویند!

«طبق اخباری که در کتابهای سیره و تاریخ نقل شده، مسجد کوفه از همه مساجد به جز مسجدالحرام قدیمی‌تر است. روایت شده که مسجد کوفه قبل از خلقت حضرت آدم عبادتگاه و مکان مبارکی بوده که خدا به آن برکت داده و نیز عبادت حضرت آدم و پیامبران و اولیا و صدیقان بوده است» (۱۱) در تفسیر عیاشی و بحارالانوار از هارون بن خارجه روایت شده که امام صادق فرمود، «... در شب معراج پیامبر، جبرئیل گفت: ای محمد! این مسجد کوفه است. حضرت فرمود: از خدا بخواه تا اجازه دهد دو رکعت نماز در آن بخوانم.» (۱۲)

البته این که از زمان حضرت آدم تا پیامبر اسلام به قول روایان اسلامی ۶ هزار سال طول کشیده برای تاریخ دینی هیچ اهمیتی ندارد. مهم این است که باید قداست مسجد کوفه در تاریخ رستگاری (دینی) اسلامی به عنوان یک «نهاد جاودانه و ازلی» گنجانده شود. همچنین برای روایان اسلامی اصلاً مهم نبوده و نیست که کوفه تازه در سال ۱۷ «هجری» آن هم نه به شکل یک شهر بلکه یک خیمه‌گاه پایه‌گذاری شد. آوردن این گفتاوردها به این دلیل بوده تا خواننده متوجه شود که تاریخ رستگاری با واقعیت‌ها و فاکت‌ها چگونه رفتار می‌کند. با قاطعیت می‌توان گفت که تمامی تاریخ رستگاری یا روایات اسلامی چنین ساخته شده‌اند. ساختار تاریخ رستگاری اسلامی با داستان یا روایه (ficiton) تفاوتی ندارد. مکان‌ها و تاریخ‌های نامبرده واقعیت دارند، فقط جابجا، کوچک یا بزرگ، و یا شاخ و برگ‌های آن‌ها چیده می‌شود یا به آن‌ها اضافه می‌گردد. به همین دلیل، داستان یا روایت خلق شده به دنیایی تبدیل می‌شود که اگرچه بوی واقعیت می‌دهد ولی به هنگام و اساسی (Deconstruction) دیگر نمی‌توان آن را سرهم‌بندی (مونتاژ) کرد، زیرا تازه پس از و اساسی است که می‌توان پی برد قطعات و پاره‌های این روایت با هم سازگار نیستند.

لازم است که در این جا - چون سخن از مسجد کوفه شده است- به واژه «مسجد» نیز اشاره شود. این واژه در اصل عربی نیست و متعلق به معرب‌سازی‌های واژه‌های بیگانه در دهه‌های نخست قدرت‌گیری عرب‌هاست. این واژه در زبان آرامی، «مسجداء»، در زبان پارتی «مزگت»، در پارسی میانه، «مزکد» [مز یعنی خدا و کد یعنی مکان یا خانه] و معرب‌شده آن «مسجد» می‌باشد. آرتور جفری [و نولدکه] بر این نظرند که این واژه از آرامی وارد عربی شده است، زیرا در اصل به معنی «محل عبادت یا محل ستایش خدا» است (۱۶).

به هر رو، نه کوفه آن‌چنان قدمت دارد که بتوان بنای «مسجد» آن را از زمان «حضرت آدم» اعلام کرد و نه واژه «مسجد» (محل عبادت) آن قدر جدید است که بتوان آن را با اسلام گره زد. از این رو، باید به روایات اسلامی به عنوان داستان‌ها یا رمان‌هایی نگریست که از واقعیت‌ها و فاکت‌ها فقط به عنوان ابزاری استفاده می‌کنند تا به تاریخ دینی خود مشروعیت ببخشند.

از میان سطور نانوشتۀ روایات اسلامی می‌توان دریافت که نخستین خیمه‌گاه‌ها در کوفه توسط قبایل غسانی که مسیحی منوفیزیت بودند، بر پا شدند به این موضوع در بخشی جداگانه خواهیم پرداخت.

- ۱- شیردل، تقی/ بیاتی، هادی: نقد و بررسی نخبگان نظامی در فتوح با تکیه بر خالد بن ولید. در: تاریخنامه خوارزمی، پاییز ۱۳۹۲، سال اول- شماره ۱ ص ۷۷
- ۲- تاریخنامه خوارزمی، پاییز ۱۳۹۲، سال اول- شماره ۱، ص ۷۸
- ۳- تاریخنامه خوارزمی، پاییز ۱۳۹۲، سال اول- شماره ۱، ص ۹۱
- ۴- تاریخنامه خوارزمی، پاییز ۱۳۹۲، سال اول- شماره ۱، ص ۹۱
- ۵- Thiess, Frank: Die Griechischen Kaiser. Weltbild Verlag, Augsburg 1992, p. 516
- ۶- Thiess: ۱۹۹۲: ۵۱۷
- ۷- Thiess: ۱۹۹۲: ۵۱۷
- ۸- میرزایی، کیومرث/ عظیمی، کیومرث و محمودآبادی، سید اصغر: بررسی روابط سیاسی دولت ساسانیان و امارت عربی حیره از آغاز تا سقوط این امارت. در: تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۱۰۱
- ۹- افراسیابی، غلامرضا/ جعفری، سید محمد مهدی و دری، نجمه: حیره و یمن دروازه‌های ورود آداب و فرهنگ ایرانی به سرزمین‌های عربی. در: مجله مطالعات ایرانی مرکز تحقیقات فرهنگ و زبان‌های ایرانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال چهارم، شماره هفتم، بهار ۱۳۸۴، ص ۶۱
- ۱۰- زرین‌کوب، عبدالحسین: روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی. تهران، ۱۳۹۰، انتشارات علمی، صص ۲۵۴-۲۵۵
- ۱۱- Wigram, W. A: An Introduction To The History Of The Assyrian Church, 100 - 640 AD. New York, 1910, E. S. Gorham, p.308
- ۱۲- دریایی، تورج: شاهنشاهی ساسانی. ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۸۳، انتشارات ققنوس، ص ۱۶۶-۱۶۷
- ۱۳- زرین‌کوب ۱۳۹۰: ۲۵۳
- ۱۴- پیگولوسکایا، نینا: اعراب، حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم- ششم میلادی، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۵۷۰
- ۱۵- براقی، حسین: تاریخ کوفه. ترجمه سعید راد رحیمی، مشهد ۱۳۸۱، انتشارات بنیاد پژوهش‌های اسلامی استان قدس رضوی، ص ۳۲

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی‌شدن ایران (بخش هفتم)

یادآوری

از زمان شکست ساسانیان در نینوا در سال ۶۲۸ میلادی، عملاً شیرازه‌ی حاکمیت ساسانی فروپاشید و سرزمین پهناور ایران میان حاکمان محلی تقسیم شد. پس از پیمان صلح میان بیزانس و ایران ساسانی و انتخاب یزدگرد سوم به عنوان پادشاه ایران در سال ۶۳۲ میلادی، نیروهای نظامی بیزانس نیز شمال میانرودان و شمال عربستان را به سوی قسطنطنیه ترک کردند. در همین سال غسانیان مسیحی (منوفیزیت) به رهبری خالد بن ولید به دلایل اقتصادی و سیاسی به فلسطین و شهرهای نزدیک دمشق حمله کردند که البته موفق نشدند آن مناطق را اشغال کنند. سپس از همان‌جا وارد میانرودان شدند و یک بار دیگر ترکیب جمعیتی و به تبع آن ترکیب سیاسی-دینی میانرودان را تغییر دادند.

حاکمان محلی سریانی - عرب در میانرودان و سپس در خراسان بزرگ خود را «امیرالمؤمنین» می‌نامیدند. این مفهوم در اصل خود ربطی به «سرور مؤمنان» ندارد و این معنی دینی بعدها در تاریخ رستگاری بدان اضافه شد. بنابراین ضروری است که به این مفهوم اشاره‌ای شود.

امیرالمؤمنین

فلکر پپ درباره‌ی به کارگیری این مفهوم می‌نویسد که در «حیره کسی که تضمین امنیت را به عهده داشت، عنوان «امیرالمؤمنین» را حمل می‌کرد که به معنای رئیس تأمینات [برای برقرار امنیت] بود.» (۱) همچنین در میان غسانیان کسانی که رهبری یا فرماندهی را به عهده داشتند، از لقب «امیرالمؤمنین» برخوردار بودند.

البته در منابع شیعی فقط علی ابن ابی طالب، «امیرالمؤمنین» یعنی «سرور مؤمنان» است. در دانشنامه‌ی اسلامی آمده است: «ولی در ظاهر بنا بر عقیده اهل سنت، هر مسلمانی که به اجماع یا وصایت یا شوری برای امامت و فرماندهی کل قوای اسلام انتخاب شود، امیرالمؤمنین است. [در صورتی که] خداوند علی را امیرالمؤمنین نامیده است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج که مرا به آسمان بردند در مقام قاب قوسین (به قبر دو کمان یا نزدیکتر) که قرار گرفتم، خداوند به من وحی فرستاد و آنگاه فرمود: ای محمد، علی بن ابی طالب را با عنوان امیرالمؤمنین بخوان، من هیچکس را قبل از او به این نام ننامیدم و هیچکس را نیز بعد از او به آن نام نخواهم نامید)» (۲).

حامد منتظری می‌نویسد: «در این باره، باید دانست که گزارش‌های موجود، بیان‌گر آن است که در دوران امویان، افزون بر عبدالله بن زبیر، برای سرانی از فرقه خوارج و نیز محمد حنفیه، فرزند علی علیه‌السلام و امام فرقه کیسانیه، لقب امیرالمؤمنین به کار رفته است. یعقوبی گزارش کرده است که در سال ۶۸ ق در عرفات (مکه) چهار پرچم، به وسیله چهار گروه افراشته شد: محمد حنفیه (به وسیله کیسانیه)، ابن‌زبیر، نجده‌ی بن عامر (به وسیله خوارج)، و پرچم امویان. او تصریح کرده است که مردم چند شاخه شدند و هر شاخه برای خود جداگانه امیرالمؤمنین داشتند» (۳).

به سخنی دیگر، حامد منتظری که با اتکا به منابع اسلامی شیعه و سنی در پی توضیح مفهوم «امیرالمؤمنین» است سرانجام از راه دیگر به همان نتیجه‌ای می‌رسد که فلکر پپ بنا بر منابع رومی و سریانی رسیده بود. یعنی «امیرالمؤمنین» ربطی به «سرور مؤمنان» نداشته است و در یک ساختار سیاسی ویژه‌ای معنا می‌یافت.

«در این‌جا باید بر این نکته پای فشرده که کاربرد لقب امیرالمؤمنین به معنای عام فرمانده و امیر، منحصر به دوران متأخر نیست. پیش‌تر گذشت که در عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، عبدالله بن جحش، در چنین مفهومی امیرالمؤمنین خوانده شد. همچنین، در گزارشی درباره یعقوب لیث امیرصقاری (م ۲۶۵ ق)، با تأکید بر فرمانبرداری یارانش از او، به کاربرد امیرالمؤمنین درباره وی دست‌کم، در یک مورد تصریح شده است. افزون بر این، در کاربردهای دیگری که حتی چنین مفهوم عامی (امارت و فرماندهی نظامی) را نیز دربر ندارد، از شُعْبَه‌ی بن حَجَّاج محدث (۸۲، ۱۶۰ ق) به امیرالمؤمنین در روایت و حدیث، از سُفیان ثوری (۹۷، ۱۶۱ ق) به امیرالمؤمنین در حدیث، و از ابوحیان نحوی غرناطی (۶۵۴، ۷۴۵ ق) به امیرالمؤمنین نحو تعبیر شده است. این گونه کاربردها که شاید موارد مشابهی نیز داشته باشند، در واقع، نوعی کاربردهای مجازی‌اند که در آن‌ها واژه امیرالمؤمنین به معنای عام امام (پیشوا) و نه به معنای هم‌چون خلیفه یا امیر و فرمانده است» (۴).

از این رو، بنا بر اسناد غیر دینی - و حتا دینی - مفهوم «امیرالمؤمنین» در آغاز به معنی «فرمانده، رئیس تأمینات و یا حاکم محلی» بوده است. دگرگونی‌های معنایی این مفهوم با روایات اسلامی شکل گرفت و اساساً در عصر خلفای عباسی که تاریخ شکل‌گیری اسلام نسخه‌ی نهایی خود را یافت، این مفهوم از بار دینی برخوردار گردید. از این رو،

شگفت‌انگیز نیست که عنوان «امیرالمؤمنین» برای معاویه، عبدالملک مروان، ولید و بسیاری دیگر از حاکمان و سرداران، ربطی به «سرور مؤمنان» نداشته است.

آشوب‌های سیاسی-دینی و آغاز شکل‌گیری دینی نوین

تا کنون دیدیم که فروپاشی ساسانیان طی یک فرآیند پر افت و خیز سیاسی و سرانجام طی دو شکست از بیزانس، سال ۶۲۲ میلادی در ارمنستان و سال ۶۲۸ میلادی در نینوا، رخ داد. همچنین دیدیم که طبق منابع غیر اسلامی و اسلامی، دین غالب در امارت حیره، مسیحی نستوری و دین عرب‌های تابع بیزانس یعنی غسانیان، مسیحی منوفیزیت (یعقوبی) بود. در ضمن بدین اشاره شد که خالد بن ولید که در سال ۶۳۲ میلادی (سال تاج‌گذاری یزدگرد) به دمشق و فلسطین حمله کرد، نه مسلمان بلکه فرماندهی مسیحیان منوفیزیت بود که هر اکلئوس چتر حمایتی خود را از سر آن‌ها برداشت و به حمایت از مسیحیان نستوری در ایران تکیه کرد. رویکردی که باعث قتل نعمان سوم توسط خسرو پرویز شد و به حاکمیت لخمیان نیز پایان بخشید.

حال این پرسش بنیادین طرح می‌شود که چگونه می‌شود از دل این آشوب دینی، یعنی مسیحیان نستوری، مسیحیان منوفیزیت، یهودیان، زرتشتیان، زروانیان، بودیسم، گنوسی‌ها (مانویان، مزدکیان، مندائیان) و بت‌پرستان و ماه‌پرستان، دینی نوین به نام اسلام شکل بگیرد؟

داستان‌هایی که پیرامون «اعراب مسلمان» و «تهاجمات آن‌ها به ایران» در روایات اسلامی بازتاب یافته است، در حقیقت تاریخ عرب‌های غسانی مسیحی است که پس از پیروزی بیزانس بر ایران به متحدان بالقوه دیوان‌سالاری ساسانی و پس‌اساسانی تبدیل شدند. این ادعا، هم از لحاظ دین‌شناسی تطبیقی و الهیات اسلامی و هم از لحاظ تاریخی قابل توضیح است. بیزانس از سال ۶۰۲ میلادی عملاً چتر حمایت خود را از سر غسانیان برداشت و یارانه‌های آن‌ها را قطع کرد. همین باعث آشوب و جنگ‌های بسیاری میان غسانیان و نیروهای بیزانس شد. «جالب این که مقارن با همین زمان [زمان خلع قدرت لخمیان/بی‌نیاز] نیز دولت روم در اضمحلال امارت مقتدر غسانی عرب قدم برداشت و پایه‌های آن امارت را برچید» ۵

نکته‌ی اساسی در این آشوب سیاسی - دینی سمت‌گیری نوین مسیحیان منوفیزیت (یعقوبی) یعنی غسانیان به سوی ایران و پیروی مسیحیان نستوری و به ویژه امارت حیره از بیزانس است. خسرو پرویز که متوجه شد دیگر غسانیان سنگر دفاعی بیزانس نیستند، در سال ۶۱۳ میلادی نیروهای خود را به سوی فلسطین و مصر به حرکت در آورد و توانست در سال ۶۱۴ میلادی آن مناطق را بدون مقاومت غسانیان - که سنگر دفاعی بیزانس بودند - به اشغال خود در آورد. در همین باره تاریخ‌نویس انگلیسی جمیز هوارد جانستون می‌نویسد: «ایرانیان به هنگام اشغال استان‌های ثروتمند روم شرقی [بیزانس] (در شرق نزدیک ... سوریه و فلسطین که در طی این چهار سال مورد تهاجم قرار گرفتند) با مقاومت بسیار کمی رو به رو شدند.» (۶) به سخنی دیگر، غسانیان دیگر به عنوان سنگر دفاعی بیزانس عمل نمی‌کردند و نیروهای بیزانسی هم دیگر حضور فعال نداشتند.

با انتخاب یزدگرد سوم، نوهی خسرو پرویز، در سال ۶۳۲ میلادی، خیال هر اکلئوس از جانب ایران آسوده شد. از نظر هر اکلئوس حالا پادشاه ایران یک مسیحی بود. ولی در این جا دو مشکل اساسی هنوز به قوت خود باقی بود: ۱- یاد شکست دوگانه‌ی ایران از بیزانس هنوز زنده بود و آتش انتقام در دل طبقه‌ی حاکمه‌ی ساسانی و به ویژه دیوان‌سالاری آن شعله می‌کشید، ۲- غسانیان منوفیزیت که شدیداً مورد بی‌مهری هر اکلئوس قرار گرفته بودند، همان اندازه از بیزانس کینه به دل داشتند که ایرانیان شکست‌خورده. برای دیوان‌سالاری ساسانی فقط یک اصل مهم بود: پاسداری از ایدئولوژی ساسانی یعنی یک حکومت دینی توأم با آیین شاهنشاهی و حفظ تمامیت ارضی آن سامان.

برای آن که بتوانیم تصویری از مناسبات میان‌گنشی جبهه‌های قدرت و رقیب در ایران آن روزگار به دست آوریم، ضروری است درباره‌ی این دو فرقه‌ی مسیحی اشاره‌ای کلی انجام شود. فقط در این صورت است که می‌توان [تا اندازه‌ی] سیاست‌های دیوان‌سالاری پس‌اساسانی را در برابر این دو جریان قدرتمند درک کرد. البته در فصلی جداگانه به دیوان‌سالاری پس‌اساسانی و نقش آن در شکل‌گیری اسلام نیز پرداخته خواهد شد.

مسیحیت و فرقه‌های آن در ایران

مسیحیت نستوری

تا پیش از سال ۳۱۲ میلادی یعنی سالی که کنستانتین امپراتور روم شرقی آن را به عنوان دین رسمی امپراتوری اعلام کرد، مسیحیت به گونه‌ای بس بیرحمانه زیر شلاق و شمشیر سرکوب امپراتوری روم قرار داشت. با این وجود، این

دین توانست طی سه سده در مناطق زیر کنترل امپراتوری روم گسترش یابد و به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل شود.

سرکوب مسیحیان در امپراتوری روم باعث شد که بخش بزرگی از پیروان این دین به سوی شرق مهاجرت کنند. سوریه کنونی و میانرودان که بزرگترین بخش آن متعلق به ایران بود، جزو مناطق مهاجرت یا پناهگاه این فراریان به شمار می‌رفت. پادشاهان پارت (اشکانی) و بعدها ساسانی از این پناهندگان سیاسی - دینی با آغوش باز استقبال می‌کردند. سرانجام در سال ۳۱۲ میلادی کنستانتین امپراتور روم مسیحیت را به عنوان دین رسمی امپراتوری به رسمیت شناخت و همین رویکرد بسیاری از معادلات سیاسی را به هم زد. این واقعه مصادف است با پادشاهی شاپور دوم (۳۱۰ - ۳۷۹ میلادی). از همین زمان، مسیحیان به عنوان ستون پنجم امپراتوری روم نگریده می‌شدند و آن‌ها در زمان طولانی این پادشاه ساسانی (شاپور دوم) یک دوره طولانی سرکوب را تجربه کردند. اکثر «شهیدنامه‌ها» و گزارشات از سرکوب و کشتار مسیحیان در ایران به دوره‌ی شاپور دوم برمی‌گردد.

ولی از سوی دیگر، باید گفت که امپراتوری تازه مسیحی بیزانس همه‌ی جریان‌های مسیحی را قبول نداشت و فقط یک نسخه‌ی ویژه‌ی آن را که با مناسبات سیاسی آن امپراتوری سازگار بود، حمایت می‌کرد.

«پدران کلیسا همه یونانی یا لاتینی‌زبان نبودند. در قرن دوم، ایمان مسیحی به قلمرو پادشاهی اوسروهن *osrhoene* گسترش یافت که پایتخت آن اِدسا بود. پیشوای برجسته‌ی سوریه، شخصی به نام باردسانس *Bardesanes* و از مخالفین گنوستیسیسم بود.» (۷) در آن روزگار هنوز نصیبین - که هم اکنون جزو ترکیه است - به امپراتوری روم تعلق داشت و به اشغال ایران در نیامده بود. همین شهر بعدها به یکی از مراکز مهم مسیحیت تبدیل شد. «افرایم در آغاز قرن چهارم میلادی در نصیبین [نصیبین]، در نزدیکی مرز ایران چشم به جهان گشود. اسقف نصیبین، یعقوب، افرایم را تعمیم داده، تا زمان مرگ خود در سال ۳۳۸ میلادی به وی تعلیم می‌داد.» (۸)

اگرچه مسیحیت دین رسمی امپراتوری بیزانس بود ولی ادامه‌ی جنگ‌های فرقه‌ای (مذهبی) در آن سامان نشان می‌دهند که امپراتوری بیزانس هنوز نتوانسته بود آن را به یک ایدئولوژی دولتی تبدیل کند. تا سال ۳۸۱ میلادی هنوز مرکز مسیحیت در اسکندریه بود و الهیات این دین در کلیساهای اسکندریه رقم می‌خورد. «سیریل در سال ۴۱۲ به جانشینی عمومی تئوفیلوس به مقام اسقفی اسکندریه برگزیده شد. او به دلیل مناظره‌ها و مباحثه‌هایش با نستوریوس، اسقف قسطنطنیه، شهرت یافته است. از زمان برگزاری شورای قسطنطنیه در سال ۳۸۱ میلادی که باعث شد قسطنطنیه به جای اسکندریه به دومین اسقف‌نشین مهم جهان مسیحیت تبدیل شود، رقابت شدیدی بین این دو اسقف‌نشین به وجود آمد.» (۹)

از آن جا که پیروان نستوریوس که به مسیحیان نستوری شهرت دارند، نقش مهمی در تاریخ ایران ایفا کرده‌اند، تمرکز خود را بر این مذهب مسیحی می‌نهیم.

«نستوریوس واعظی محبوب بود که در سال ۴۲۸ به مقام اسقفی قسطنطنیه برگزیده شد. وی در مورد شخصیت عیسی مسیح، پیرو تعالیم مکتب الاهیاتی انطاکیه بود. این امر، بدین معنی است که وی پیرو نگرش «کلمه - انسان» بود؛ یعنی او عیسی مسیح را انسانی می‌دانست که کلمه‌ی الاهی یا خدا در وی ساکن شده بود. در این نگرش، ظاهراً نزدیکترین اتصال و یگانگی ممکن بین عیسی به عنوان و خدا یا کلمه دیده می‌شد و نیت و اراده‌ی آنان یکی بود. علی‌رغم همه‌ی مباحث و استدلال‌ها و با وجود همه‌ی تلاش‌های نستوریوس به منظور یگانگی ساختن عیسی و کلمه، باز هم آنان دو وجود مجزا باقی می‌ماندند.» (۱۰)

به زبان ساده‌تر، عیسی یک جنبه‌ی خدایی (کلمه) و یک جنبه‌ی انسانی دارد. به همین دلیل، مرگ عیسی بر صلیب، مرگ جنبه‌ی انسانی اوست. یعنی جسم عیسی مرگ‌پذیر است. در حالی که روح / کلمه‌ی عیسی که مسیح باشد نمی‌میرد و مرگ‌پذیر نیست. این درک دینی یا مسیح‌شناسی را دوفیزیت (*Dyophysitismus*) نیز می‌گویند.

ولی این مسیح‌شناسی بعدها با مخالفت سرسختانه‌ی بخش دیگری از سردمداران کلیسا رو به رو شد. «نستوریوس متهم به این شد که تعلیمی نادرست از نظریه‌ی تجسم ارایه داده است.» (۱۱)

فشارهای بی‌وقفه‌ی کلیساها بر تئودوسیوس دوم، امپراتور بیزانس، برای حل «مشکل نستوریوس» سرانجام منجر به تشکیل شورای افسس در سال ۴۳۱ میلادی شد. این شورا یا مجمع عمومی مسیحیان جهان، سومین مجمع جهانی کلیسایی به شمار می‌رود. در این مجمع عمومی، سیریل که حمایت امپراتور روم را پشت سر خود داشت، توانست مسیح‌شناسی نستوریوس را باطل اعلام کند، آن را بدعت بداند و محکوم کند. «نتیجه‌ی این شورا، سردرگمی و شقاق

در کلیسای شرق بود. اسکندریه از انطاکیه جدا شد) «۱۲». البته بعدها کوشش‌هایی صورت گرفت تا به گونه‌ای - به شکل التقاطی- از این انشعاب بزرگ جلوگیری شود که در نهایت با شکست رو به رو شد.

سرانجام «در حدود ۴۹۸ میلادی، نستوریان به کلی از کلیسای کاتولیک بریده‌اند و از همان زمان کاتولیک‌ها ایشان را کافر دانسته‌اند. مرکز مهم فرقه‌ی نستوریان شهر معروف ایس یا ایسا بوده است که در زمان‌های بعد به آن اورفا یا اورفه و سپس رُها گفته‌اند و مدت‌های مدید جزو خاک ایران و در قلمرو شاهنشاهی ساسانی بوده است. چندین بار امپراتوران بوزنطیه [بیزانس] و رومیه الصغری که این سرزمین را متصرف شده‌اند کلیسای آنجا را بسته و پیشوایانش را تبعید کرده‌اند و ایشان به نواحی دیگر ایران پناه آورده‌اند و کلیسای نستوری کلیسای رسمی ایران ساسانی شد. پیداست که سیاست نیز در این کار دخالت داشته، و چون شاهنشاه ساسانی از کلیسای نستوری پشتیبانی می‌کرده‌اند، با رقیبانشان، یعنی امپراتوران بوزنطیه [بیزانس]، مخالفت داشته‌اند) «۱۳»

شاهان ساسانی به دلایل سیاسی از فرقه‌ی مسیحی نستوری حمایت می‌کردند و به همین دلیل این فرقه توانست در ایران به یکی از ستون‌های مسیحیت شرق تبدیل شود. حمایت دولتی از یک سو و پیگیری ویژه‌ی سران دینی از این شاخه‌ی مسیحیت باعث شد تا شاخه‌ی دیگر مسیحیت شرق یعنی منوفیزیت‌ها (یعقوبی‌ها) برای یک مدت طولانی در قلمرو ساسانی به حاشیه رانده شود. نستوریان که آمیزه‌ای بودند از سُریانی و عرب زبان‌ها، متون دینی و فرهنگی خود را به زبان سُریانی شرقی می‌نوشتند و منوفیزیت‌ها به سُریانی غربی. به هر رو، نستوری‌ها توانستند در امارت حیره، منوفیزیت‌ها را آن‌چنان منزوی کنند که بخش بزرگی از منوفیزیت‌ها مجبور به ترک حیره شدند.

البته باید یادآوری کرد که مناسبات مسیحیان و پادشاهان ساسانی همواره در تنش بود. دو عامل اصلی، زندگی مسیحیان در ایران را رقم می‌زد: ۱- مناسبات سیاسی بیزانس و حکومت‌های ساسانی: اگر وضعیت تنش و جنگ میان این دو امپراتوری وجود داشت، مسیحیان زیر فشارهای شدید قرار می‌گرفتند و اگر مناسبات سیاسی خوب بود، مسیحیان نیز زندگی آرامی داشتند، و ۲- عامل دومی که مستقیم بر زندگی مسیحیان تأثیر می‌گذاشت وابستگی شاه به روحانیت زرتشتی بود: روحانیان زرتشتی بسیار نامدارا و متعصب بودند و می‌خواستند «زندگی تک تک مردم را از گاهواره تا گور در چنگال خویش داشته باشند» (کریستن‌سن) و به هیچ وجه خواهان تبلیغ ادیان دیگر نبودند. شرح سرکوب‌های مسیحیان در «شهیدنامه»‌های آن‌ها آمده که در آثار بسیاری از پژوهشگران بازتاب یافته است. ۱۴.

غسانیان، مسیحیان منوفیزیت

یکی از جعلیات بزرگ دیوان‌سالاری پساساسانی در عصر خلفای عباسی، اختراع مفهوم «جاهلیت» [عصر جاهلیت] است. این مفهوم ساختگی بدان اشاره دارد که عرب‌ها پیش از اسلام همه بت‌پرست و فقط تعداد معدودی از این عرب‌ها «خداجو» یا به اصطلاح «حنیف» بودند. روایات اسلامی با واقعیت‌های تاریخی سر ناسازگاری دارند و می‌توان گفت که داستان‌ها و اسطوره‌هایی از خود به جای گذاشته که شوربختانه تا به امروز به گونه‌ای تولید و بازتولید می‌شوند.

مناطق تمرکز عرب‌ها نه در بیابان‌های بی‌آب و علف، بلکه خارج از عربستان مرکزی یعنی در جنوب شبه جزیره عربستان (یمن و حوالی آن)، شمال عربستان تا سوریه‌ی کنونی و میانرودان بوده است. تقلیل دادن عرب‌ها تا سطح قبایل بدوی و نیمه‌بدوی، اساساً یک برنامه‌ی ایدئولوژیک بوده که اثرات آن تاکنون باقی مانده است و در ادبیات زرتشتی تا سده‌ی یازدهم و سپس در ادبیات فارسی تا کنون به بقای خود ادامه داده است.

عرب‌ها پیش از آن که از جنوب عربستان یعنی یمن به سوی شمال عربستان کوچ کنند هم با یهودیت و هم با مسیحیت آشنا شده بودند و بخش بزرگی از آن‌ها پیرو مسیحیت بودند. بزرگ‌ترین امپراتوری مسیحی مربوط به قلمروی اکسوم است که پادشاه آن، «ازنه Ezana»، به مسیحیت گرویده بود. اریتره، بخشی از اتیوپی، سودان و یمن به قلمرو پادشاهی اکسوم [در اتیوپی کنونی] تعلق داشتند. همین امپراتوری باعث گسترش مسیحیت به عربستان جنوبی و از آنجا به شمال عربستان و شام گردید.

آنچه ما امروز زیر نام «غسانیان» و متحدان بیزانس می‌شناسیم، در اصل قبایلی بودند که از جنوب عربستان از سده‌ی ۳ به سوی شمال عربستان به حرکت در آمدند و زیر فرماندهی یکی از پادشاهان حمیری (یمن) به نام «جفنه»

امورات خود را می‌گذراندند. این قبایل سرانجام در سده‌ی پنجم به مرزهای روم رسیدند. آن‌ها به مذهب / فرقه‌ی منوفیزیت تعلق داشتند. ولی پیش از ورود قبایل عرب‌های جنوبی جفنه، یکی از قبایل بزرگ عرب به نام «بنو صالح» در آن منطقه مستقر شده بود و طبعاً حاضر نبودند که منابع اقتصادی خود را با نورسیدگان تقسیم کنند. همین باعث درگیری‌های بسیار خونین میان بنو صالح و جفنه‌ای‌ها شد. گفتنی است که بنو صالح از متحدان بیرانس به شمار می‌رفت. شکست بنو صالح از قبایل تحت رهبری جفنه، معادلات سیاسی را به هم زد و یک اتحادیه‌ی دیگر شکل گرفت که ما آن را تحت عنوان «غسانیان» می‌شناسیم. این اتحادیه‌ی بزرگ، قریشا (آرامی) یا قریش (عربی) نام داشت.

نخستین رئیس قبیله از غسانیان که در منابع بیزانس از آن یاد شده است (۴۹۸ میلادی) «جبله» است. او با سپاه بزرگی قصد تصرف فلسطین را داشت که البته از بیزانس شکست می‌خورد و در سال ۵۰۲ میلادی با امپراتور اناستاسیوس Anastasius یک پیمان صلح می‌بندد. از این پس، غسانیان طبق این پیمان، متحدان Foederati بیرانس به شمار می‌روند و وظیفه‌شان ایجاد یک سنگر دفاعی در برابر امپراتوری ساسانی و عرب‌های متحد ایران یعنی لخمیان بود. از سوی دیگر، بیزانس متعهد می‌شود که سالیانه به غسانیان یارانه بدهد. این یارانه‌ها در شکل پول و اسلحه بود.

جبله از سوی بیرانس عنوان پیشوا یا رهبر قبایل Phylarchos را دریافت می‌کند و او را شاه همه‌ی اعراب می‌نامند. اهمیت غسانیان برای بیزانس زمانی بیشتر شد که جنگ‌های میان ایران و بیزانس از سر گرفته شد و وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد. پسر جبله، حارث بن جبله (۵۶۹-۵۲۹ میلادی) یکی از مشهورترین شاهان غسانی است. زمان امارت حارث بن جبله منطبق است با پادشاهی خسرو انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ میلادی) و جنگ‌های نوین ایران با بیزانس. حارث بن جبله در دفاع از بیزانس چنان رشادت از خود نشان داد که یوستینیان، امپراتور بیزانس، او را «شاه» خواند. او تحت فرماندهی ژنرال بیزانسی بلیساریوس (بلیزر) Belisar توانست یک سلسله پیروزی علیه ایرانیان به دست بیاورد که البته سرانجام بیزانس در نبرد کالینیکوم در نزدیکی فرات شکست می‌خورد.

حارث بن جبله یک مسیحی منوفیزیت دواتشه و پیگیر بود و در گسترش این مذهب مسیحی در شمال میانرودان و شمال عربستان نقش بزرگی ایفا کرد. او با همیاری بیزانس توانست چندین اسقف به مناطق گوناگون میانرودان و شام بفرستد.

در سال ۵۴۰ میلادی جنگ میان غسانیان و لخمیان باعث جنگ بیزانس و ایران شد. در ادامه‌ی همین جنگ، غسانیان توانستند بر لخمیان پیروز شوند و گویا حارث بن جبله با دست‌های خود حاکم امارت حیره، منذر، را می‌کشد.

پسر حارث، منذر بن حارث (۵۸۲-۵۶۹ میلادی) مانند پدرش یک جنگاور موفق بود. ولی در جنگ دیگر میان ایران و بیزانس در سال ۵۷۲ میلادی - از سال ۵۷۰ میلادی یمن جزو استان‌های ایران ساسانی شده بود- رابطه‌ی امپراتور بیزانس، ژوستین دوم، با منذر بن حارث تیره شد و گویا ژوستین فرمان قتل او را صادر کرد. همین اختلاف باعث شد که منذر بن حارث دیگر چندان اعتنایی به منافع بیزانس نکند و در برابر تهاجمات عرب‌های تابع ایران یعنی لخمیان به مناطق بیزانس واکنش نشان ندهد. لخمیان نیز بدون مانع توانستند استان‌های بیزانسی را غارت کنند.

سرانجام در آرامگاه سرگیوی مقدس میان منذر بن حارث و ژوستین دوم ملاقاتی صورت می‌گیرد که احتمالاً در سال ۵۷۸ میلادی بوده است. پس از این آشتی، منذر بن حارث یک حمله‌ی تلافی‌جویانه علیه عرب‌های لخمی را آغاز می‌کند.

پس از ژوستین دوم، تیبیریوس امپراتور بیزانس می‌شود (۵۸۲-۵۷۸ میلادی). تیبیریوس بالاترین مقام را به منذر بن حارث می‌دهد و بر سر او «تاج» می‌گذارد. تا آن زمان حاکمان عرب فقط اجازه داشتند یک پیشانی‌بند ویژه Klilla حمل کنند. در همین زمان یعنی سال ۵۸۰ میلادی منذر بن حارث در قسطنطنیه پایتخت بیزانس به سر می‌برد و به همراه تعدادی دیگر از اسقف‌ها، بزرگترین مجمع آشتی مسیحی را که ضد مجمع کالسدون بود فرا می‌خواند. بدین ترتیب می‌خواست که همه‌ی فرقه‌های مسیحی را که در حال ستیز با هم بودند آشتی بدهد.

ولی منذر بن حارث در سال ۵۸۲ میلادی از سوی بیزانس به دلیل خیانت به منافع امپراتوری از مقام برکنار شده و سپس به تبعید فرستاده می‌شود. از همین سال مناسبات غسانیان با امپراتوری بیزانس هر روز بدتر می‌شود تا سرانجام به جدایی کامل می‌رسد. اگرچه پس از سال ۶۱۰ میلادی که هراکلیوس به قدرت رسید، تلاش‌هایی صورت گرفت تا مناسبات گذشته را بازسازی شود ولی دیگر خیلی دیر شده بود (۱۵). بدین ترتیب غسانیان که زمانی به عنوان قبایل

متحد بیزانس یعنی قریشان در معادلات سیاسی نقش بسزایی داشتند، برای همیشه از بیزانس بریدند و حالا چشم امیدشان به ایران ساسانی بود.

خسرو پرویز نیز با آگاهی به اختلاف غسانیان و بیزانس توانست در سال ۶۱۴ میلادی بدون برخورد با سنگر دفاعی بیزانس (غسانیان) تا مصر را اشغال کند. از سال ۶۲۲ میلادی که خسرو پرویز در ارمنستان شکست خورد، بیزانس تکیه‌اش را بر لخمیان گذاشت. لخمیان نیز از زمان نعمان سوم به ویژه پس از قتل او به فرمان خسرو پرویز به بیزانس گرایش پیدا کرده بودند و از آن‌ها اسلحه و پول دریافت می‌کردند.

شکست دوم خسرو پرویز در نینوا (۶۲۸ میلادی) که در واقع تیر خلاص به ساسانیان بود، باعث شد که ایران به یک حکومت ملوک‌الطوایفی که هر استان زیر نظر یک حاکم بود تبدیل شود. پس از عوض کردن ده پادشاه در ایران، از سال ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی - سرانجام نوهی خسرو پرویز، یزدگرد سوم که برای بیزانس نماد یک پادشاه مسیحی بود به شاهی انتخاب می‌شود. از نظر هر اکلئوس حالا ایران یک پادشاهی مسیحی بود که خطری برای او نداشت. ولی سال تاجگذاری یزدگرد سوم هم برای «مهان و آزاده‌نژادان» یک تحقیر بود و هم برای دشمنان قسم‌خوردهی بیزانس یعنی غسانیان. و از همین بُرش تاریخی است که غسانیان با همیاری «مهان و آزاده‌نژادان» ایرانی و به ویژه دیوان‌سالاری ساسانی و پساساسانی فصلی نوین در تاریخ ایران می‌گشایند که ۲۰۰ سال بعد از میان این آشوب‌ها، دینی نوین سر بر می‌آورد که اسلام نامیده می‌شود.

۱ - پُپ، فلکر: آغاز اسلام، از اوگاریت به سامره. ترجمه‌ی ب. بی‌نیاز (داریوش)، کلن، ۲۰۱۴، ص ۷۳

۲ - امیر المؤمنین <http://wiki.ahlolbait.com/index.php/>

۳ - منتظری، حامد: بررسی کاربردهای لقب «امیر المؤمنین» در بستر تاریخ اسلام. در: فصلنامه‌ی علمی - تخصصی تاریخ در آینه پژوهش، شمار ۱۷، بهار ۱۳۷۸، صص ۱۵۷-۱۲۷

۴ - منتظری، همانجا

۵ - میرزایی، کیومرث/ عظیمی، کیومرث و محمودآبادی، سید اصغر: بررسی روابط سیاسی دولت ساسانیان و امارت عربی حیره از آغاز تا سقوط این امارت. در: تاریخ در آینه پژوهش، سال هشتم، شماره سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۱۰۰

۶ - Howard-Johnston, James: Heraclius' persian Campaigns and the Revival of the East Roman Empire, 622-630, in: War in History; Jan 1999, Vol.6 Issue 1, P 1-44

در: مسعود امیر خلیلی، سقوط ساسانیان، منبع <http://www.chubin.net/?p=10102>

۷ - لیلین، تونی: تاریخ تفکر مسیحی. ترجمه‌ی روبرت آسریان، تهران، ۱۳۹۰، انتشارات فرزانه روز، ص ۵۹

۸ - لیلین ۱۳۹۰: ۵۹.

۹ - لیلین ۱۳۹۰: ۹۱-۹۰.

۱۰ - لیلین ۱۳۹۰: ۹۱.

۱۱ - لیلین ۱۳۹۰: ۹۱.

۱۲ - لیلین ۱۳۹۰: ۹۶.

۱۳ - نفیسی، سعید: مسیحیت در ایران تا صدر اسلام. تهران، ۱۳۹۲، انتشارات اساطیر، ص ۱۳

۱۴ - درباره‌ی مسیحیت و شرح سرکوب‌های مسیحیان در ایران ساسانی می‌توان به کتاب‌هایی چون: «مسیحیت در ایران تا صدر اسلام»، استاد سعید نفیسی و «تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران»، و. م. میلر، ترجمه علی نخستین مراجعه کرد.

۱۵ - منابع استفاده شده درباره‌ی غسانیان:

- آغاز اسلام: از اوگاریت به سامره، فلکر پپ، مترجم: ب. بی‌نیاز (داریوش)، آلمان ۲۰۱۴

- Frank Thiess: Die Griechischen Kaiser. Weltbild Verlag, Augsburg 1992

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش هشتم)

پیش از آن که وارد مبحث دیوان سالاری پساساسانی و نقش آن را در بوجود آمدن دین جدید یعنی اسلام بشویم، ضروری است که به آن اصول و عناصری بپردازیم که به «حساب» یک پیامبر مجازی یعنی محمد و «عرب‌های بدوی» اش ریخته شده است. در این بخش تلاش می‌کنیم که قطعات «ساختمان اسلام» را از هم جدا سازیم و به تک تک آن‌ها بپردازیم. خواننده خواهد دید که این «قطعات» که کل ساختمان این دین را تشکیل می‌دهند، محصول الهامات پیامبری به نام محمد نبوده بلکه از گذشته‌های بسیار دیرتر در تار و پود مناسبات سیاسی-دینی-فرهنگی ایران زمین ریشه دوانیده بود و به اصطلاح اجزائی از کل زندگی روزمره ایرانیان بوده‌اند، البته زیر نام یک دین دولتی به نام دین زرتشتی. همچنین، بخش دیگری از «قطعات» این ساختمان اسلامی به طور مستقیم از مسیحیت، گنوسی‌ها و بودیسم برگرفته شده‌اند.

ساختمان و سازی شده‌ی (deconstructed) اسلام: قطعات اصلی این ساختمان. الف: سیاست و اجتماع: ۱- دین سیاسی، یعنی پیوند ارگاتیک دین و دولت، ۲- کنترل همه‌جانبه‌ی زندگی مردم توسط دستگاه روحانیت، ۳- سنگسار، ۴- چند همسری و صیغه، ۵- حکم مرگ برای خروج از دین (ارتداد)، ب: الهیات (Theology) که اساساً متأثر از مسیحیت و یهودیت است: ۱- توحید، ۲- نبوت، ۳- معاد، ۴- معراج پیامبر، ج: آیین عبادت و حدیث‌نویسی که اساساً متأثر از بودیسم بوده است: ۱- حج، ۲- حدیث‌نویسی

۱- پیوند دین و دولت

جایگاه و وظایف روحانیان زرتشتی در عصر ساسانی فلسفه‌ی تاریخ، پیوستگی و تداوم است، نه گسست. به سخنی دیگر، گذشته همواره با تغییر شکل یا تعدیلاتی وارد زمان حال می‌شود. «نو»، در حقیقت نوین نیست، شکل تغییر یافته‌ی گذشته است. هیچ کس یا نیرویی نمی‌تواند، تاریخ را از صفر بی‌آغازد. تاریخ اسلام، در حقیقت، ادامه یا دنباله‌ی تاریخ ساسانی بوده است.

پیوند دین و دولت محصول اسلام «محمدی» نیست. این، شالوده‌ی ایدئولوژی دستگاه حاکمیت ساسانی بوده که حدود چهار سده در ایران ساسانی عملی می‌شده و این ایدئولوژی در تار و پود مردمان آن قلمرو رخنه و رسوب کرده بود. دیوان سالاری پساساسانی به عنوان نماینده‌ی بلاواسطه‌ی این ایدئولوژی توانست طی دو سده پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی یک بار دیگر آن را احیاء کند و در قالب دین دیگری به نام اسلام آن را عرضه نماید.

«ساسانیان از اولین لحظه با روحانیان زرتشتی متفق شده بودند، و اتحاد و دوستی صمیم میان مُلک و دین در تمامی مدتی که موضوع کتاب ماست، برقرار بود. اصحاب دین جنبه‌ی قدس خویش را شامل حکومت دنیوی نموده بودند و خود نیز به برکت حمایت دیوانیان در کلیه‌ی ظروف و احوال مهم در زندگانی هر یک نفر ایرانی دخالت می‌کردند و به عبارت آخری شخص را از گاهواره تا گور در چنگال خویش داشتند» ۱.

از آنجا که کنترل زندگی مردم «از گاهواره تا گور» در چنگال روحانیان بود، پادشاهان نیز مجبور بودند سیاست‌های داخل ایران را با سلیقه و خواست روحانیان تنظیم کنند. «باید گفت که ایشان [روحانیان] در قلب دولت ایران، دولت دیگری ایجاد کرده بودند» ۲.

سلسله مراتب روحانیان زرتشتی مانند یک هرم آهنین انعطاف‌ناپذیر بود. «مهرت کلیه‌ی موبدان و جبر اعظم یا پاپ یا حجت عام و نایب امام ملت زرادشتیه موبدان موبذ بود.» (۳) باری، در رأس این هرم «موبدان موبذ» قرار داشت. لایه‌ی پایین این هرم را انبوهی از روحانیان تشکیل می‌دادند که به طور کلی به آن‌ها «مغ» گفته می‌شد. لایه‌ی بعدی هیربذان و بالاتر از هیربذان، موبدان قرار داشتند. البته بعضی از روحانیان از مشاغل دینی ویژه‌ای برخوردار بودند، مانند «زوت» (پیشنماز)، «راسپی» [افروزنده و خادم آتش] و «دستور» [حلال مشکلات دینی]، هیربذان هیربذ [رئیس هیربذان] و غیره.

«آری مغان اقتدار روحانی داشتند. دولت، ایشان را حاکم بر جان و مال و عرض مردم کرده بود. اجرای عقد ازدواج و صحت اطلاق، عنوان حلالزادگی و صدق تملک و سایر حقوق در ید قدرت ایشان بود. تطهیر کسان از تنگ بی‌دینی و ارتکاب گناه به اختیار ایشان بود. همه‌ی این حقوق باعث نفوذ کامل ایشان شده بود، اما مایه‌ی نفوذ ایشان تنها همین‌ها نبود، بلکه ملکدار نیز بودند و عایدات کثیری هم از ممر دیات و غرامات شرعی داشتند و اموالی به عنوان ردّ مظالم و نذر و هدیا و وقف و حبس حاصل می‌کردند و این همه به نفوذ و عظمت مقام ایشان کمک می‌کرد» ۴.

دلیل این که چرا این چنین دین و دولت در عصر ساسانی به هم گره خورده بود و به عبارتی دین و دولت دو روی یک سکه بوده‌اند، این است که «در آن زمان این اندیشه که شاهان از تخمه ایزدان (تبار خدایان) بوده‌اند رواج داشته است. این نکته از سکه‌های شاهان پارس که شعار آرامی «ذی الهی» (zy alahia) «از خداوند» بر روی آن‌ها ضرب می‌شده پیداست.» (۵) «سنگ نخست «شاهنشاهی ساسانیان دینی بوده است، «در ایران آغاز دوره‌ی ساسانی با شاهی روبرو هستیم که متولی آتشکده آناهید است که یک کانون جنگی- دینی نیز محسوب می‌شده است)» (۵).

عرب‌های ایرانی و پارسیان مخالف نظام ایدئولوژیکی با تمام تلاش‌هایی که کردند نتوانستند در برابر دستگاه دیوان‌سالاری پساساسانی مقاومت کنند و سرانجام ایدئولوژی کهن توانست یک بار دیگر به گونه‌ای تعدیل یافته در زمان خلفای عباسی احیاء شود. خلفای عباسی به سبک و سیاق پادشاهان ساسانی می‌زیستند و سرانجام پیوند دین و دولت در زمان مأمون برای همیشه تثبیت می‌شود. سامانیان (۱۰۰۴-۸۷۴ م.) که - در کنار طاهریان- نخستین حکومت‌های ایرانی پس از خلفای عباسی را بوجود آوردند، همین اصل پیوند دین و دولت را ادامه دادند. «امیر اسماعیل سامانی هنگام فتح خراسان به پهلوان خود گفت: «از دین هیچ نگاهارنده‌تر نیست و هیچ بنایی از داد استوارتر نه». این سخن، گفتار اردشیر پاپکان را در ذهن تداعی می‌کند که در وصیت به پسر خود شاپور گفت: «بدانید که دین و شهریاری دو برادر توأمند که هیچ یک بی‌همزاد خود نتواند سر پا بایستد. دین بنیاد و ستون شاهی بوده و پس از آن شهریاری نگهبان دین شده است. پس شهریاری ناچار به بنیاد خود نیاز دارد و دین به نگهبان خود. زیرا آنچه نگهبانی ندارد، تباه است و آنچه بنیادی ندارد، ویران)» (۷).

از این رو، ضروریست که همواره بر این نکته تأکید کرد که «پیوند دین و دولت»، هسته‌ی اصلی ایدئولوژی شاهنشاهی ساسانی بوده است و اساساً ربطی به ادیان پیشین مانند یهودیت، مسیحیت و بودیسم و دین بعدی یعنی اسلام ندارد.

روحانیت زرتشتی: تنبیه و مراقبت با اتکا به دستگاه تفتیش عقاید

تفتیش عقاید یکی از وظایف اصلی دستگاه روحانیت زرتشتی بود. در این راستا، افراطگرایی این دستگاه تفتیش عقاید در تصور امروزی ما نمی‌گنجد. «اما شکنجه، ایرانیان هوش و مهارتی غریب در اختراع انواع شکنجه‌های عجیب داشتند. یکی از آلات بسیار مستعمل شانه‌ی آهنین بود که بدان گوشت بدن محبوس بخت‌برگشته را شرحه شرحه می‌کردند. اگر لازم بود عذاب را سخت‌تر کنند نفت بر استخوانی که از زیر گوشت پیدا شده می‌ریختند و آن را می‌افروختند)» (۸).

هر شکنجه، نامی داشت، برای نمونه «نُه بار نزع روان» و آن عبارت بود از بریدن اعضای بدن از «مفاصل»، یا «هفت بند» که باز هم بریدن اعضای بدن از مفاصل بود، یا «کور کردن» که بستگی به حکم قاضی شرع به شیوه‌های گوناگون اجرا می‌شد، «اجرای آن یا به وسیله‌ی میلی سرخ شده بود و یا به سبب ریختن روغن داغ در چشم شخص.» (۹)

حکم استاندارد برای زناکاران بریدن بینی بود. رسمی که هنوز در بخش‌هایی از افغانستان و پاکستان امروزی برای زنان زانی اجرا می‌شود.

در مورد مردان یعنی کسانی که از دین زرتشت خارج شدند یعنی زنداقه (بدعت‌گذارانی مانند مانوی‌ها) و کلاً بی‌دینان، دیوان‌ها یا انجمن‌ها ویژه‌ای به آن رسیدگی می‌کردند ولی همه‌ی این نهادها امنیتی زیر نظر موبدان بود. «در تاراندن بی‌دینان عموماً محاکم عادی دخیل کار نبودند. ارشاد و استنطاق و حکومت ایشان یا به عهده‌ی مرزبانان یا سایر صاحب‌قدرتان ولایات بود و یا علی‌الأغلب بر عهده‌ی انجمن‌های خاصی بود که دربار تعیین می‌کرد و عموماً موبدان در آن حائز مقام اول بودند)» (۱۰).

روحانیت زرتشتی و دستگاه تفتیش عقاید آن - که بعدها توسط دیوان‌سالاری پساساسانی به نام «دیوان زنداقه» در عصر خلفای عباسی بازسازی شد- آن‌چنان مخوف بود که تنها ذکر نامش لرزه بر اندام مردم آن قلمرو می‌انداخت. «این انجمن تفتیش عقاید از مغان هندرزبذ و سرو شورزداری و دستبرهمداد مرکب بود)» (۱۱)

باری، دستگاه مخوف تفتیش عقاید روحانیان زرتشتی دست کم ۱۰۰۰ سال پیش از تدوین کتاب شکنجه‌ی تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک که به نام «پتک/چکش جادوگران (Hexenhammer)» شهرت دارد، رونق داشت.

سنگسار، رسماً در فهرست شکنجه‌ها و انواع کشتن‌ها در منابع ساسانی- زرتشتی نیامده است. ولی این نوع مرگ، برای مسیحیان عرب یا سُریانی و یا ایرانیان مسیحی شده رسماً اجرا می‌شد. در منابع سُریانی آمده که بسیاری از «شهادی» مسیحی - عرب، سُریانی و ایرانی- از طریق سنگسار به قتل رسیده‌اند. چند سد تا از این «شهیدنامه» ها به زبان سُریانی هنوز موجود هستند که بخشی از آن‌ها ترجمه شده‌اند. برای نمونه در یکی از آن‌ها آمده است: «فردای آن روز عده‌ای بسیار از زندانیان [مسیحی] را که از مردم همان آبادی بودند هلاک کردند. چند تن را محرران را که یوحنا (ژاک) و استفان (اتین) کشیش جزوشان بودند سنگسار کردند، دو راهبه را نیز به چلیپا کشیدند و بر سر صلیب سنگسار کردند» (۱۲).

یکی دیگر از مهم‌ترین اسناد برای سنگسار و کشتار مسیحیان غیر سامی [مسیحیان ایرانی‌زبان]، «پرونده‌های برگزیده از شهادی ایرانی» است که توسط اُسکار بام Oskar Baum از سُریانی به آلمانی ترجمه شده است. (۱۳)

به هر رو، سنگسار که در شریعت یهود موجود است، در روزگار ساسانیان در مورد مسیحیان و مرتدان ایرانی به اجرا در می‌آمد و بعدها وارد قوانین جزایی اسلامی شد.

مقام زن، چند همسری و ازدواج استقراضی

چند همسری و ازدواج موقتی (صیغه) یکی از ستون‌های فرهنگی در روزگار ساسانیان بوده است. مسیحیان ایران، چه عرب، چه سُریانی و چه ایرانی، از لحاظ دینی مخالف سرسخت چند همسری، ازدواج موقتی و ازدواج با محارم (خواهر و مادر خود) بودند. این نگرش، یک دهن‌کجی تحقیرآمیز به دستگاه ایدئولوژیک ساسانی- زرتشتی محسوب می‌شد. «تعدد زوجات بر نهج سابق باقی بود، و عموماً وجوه اعیان ایران، علاوه بر زوجات شرعی، سراری و جواری و سبایا نیز داشتند.» (۱۴) «زوجات شرعی» زنانی هستند که طبق ارزیابی روحانیان زرتشتی همسران «واقعی» بودند که بعدها در اسلام به چهار زن محدود شد. «سراری» و «جواری» همان چیزی است که در ادبیات اسلامی به آن «کنیز» یا «همخوابه (Kunkubine)» می‌گویند، «سبایا» نیز کنیز هستند ولی «کنیزانی که در جنگ‌ها اسیر شده‌اند». آیین ازدواج در روزگار ساسانی بسیار پیچیده بود و یکی از منابع بزرگ درآمد روحانیت محسوب می‌شد. طبعاً تمامی قوانین ازدواج، طلاق و تقسیم مال پس از طلاق یا مرگ به نفع مردان نوشته شده بود: «اگر مردی دو زن دارد [منظور دو زن شرعی، زیرا کنیزان همسر شرعی محسوب نمی‌شدند/نیاز] و با ایشان قراری داده است به نوعی که در اموال میان او و آنان شریکتی هست، هر یک از دو زن شریک المال مرد است؛ ولی نسبت به یکدیگر تملک مانع‌الغیر دارند. یک چنین اشتراک در مایملک را هیچ یک از زنان فسخ نمی‌توانند کرد؛ لکن مرد می‌تواند آنرا فسخ کند و به طریقی که همگی به حال اول قبل از عقد قرار عودت کنند» (۱۵).

اساسن در سنن قبیله‌ای دو نوع ازدواج مرسوم بوده است: درون‌همسری *endogamy* و برون‌همسری *exogamy*. قبایل ثروت‌مند برای آن که ثروت خود را با دیگر قبایل تقسیم نکنند، گرایش به درون‌همسری داشتند و قبایل فقیر به برون‌همسری. فرهنگ ایرانی بر «خانهدان» ها استوار بود. یعنی هر خاندان یا خانواده‌ی بزرگ بسته به جایگاه اجتماعی و اقتصادی‌اش همسرگزینی را تعیین می‌کرد. مفهوم «اهل بیت» در حقیقت شکل معرب «خانهدان» و دقیق‌تر گفته شود ترجمه‌ی «وسپهران» می‌باشد. از آن‌جا که خاندان‌های پارسی ساسانی از موقعیت بسیار ممتاز برخوردار بودند، به گونه‌ای بیمارگونه بر این اصل درون‌همسری تأکید می‌کردند. «اصرار خاص ایرانیان به خلوص نژاد، ازدواج میان ارحام مثل برادر با خواهر، و پدر با دختر، و پسر با مادر را برایشان واجب کرده بود. این همانست که خوبتوگدت (خوبینگدس) می‌نامیدند. ... بهرام چوبینه خواهر خویش گردید را به زنی گرفت، زن مهram گشنسپ خواهرش هزاروی بود، اردوارژ را هفت خواهر بود که گویند هر هفت تن زن او بودند» (۱۶). از منظر تاریخی که بنگریم، درون‌همسری در بسیاری از قبایل جهان رواج داشت؛ البته باید تأکید کرد که این شکل از ازدواج عمدتاً در میان طبقات حاکم رایج بود.

کرستان بارتمله با اتکا به منابع زرتشتی ساسانی مانند «دینکرد»، «شایست نه‌شایست»، «مجموعه حقوقی» که ترجمه‌ی سُریانی آن توسط ژسوبوخت صورت گرفته بود و «کتاب حقوق فرخ» که به «مادیگان هزار دادستان» (هزار حکم قضایی) شهرت دارد، می‌نویسد: «در امپراتوری ساسانی، بنابر قوانین متداول از قدیم، زن شخصیت حقوقی نداشت. یعنی زن شخص فرض نمی‌شد، بلکه شئی پنداشته می‌گردید. به عبارت دیگر، وی شخصی که صاحب

حقی باشد به شمار نمی‌رفت، بلکه چیزی که می‌توانست از آن کسی، حق کسی شناخته شود، به شمار می‌رفت. به طور خلاصه زن دارای حقوقی نبود. وی از هر لحاظ در تحت سرپرستی و قیمومیت رئیس خانوار که «کتک‌خُتای» (کدخدای) نامیده می‌شد قرار داشت.» (۱۷) اگرچه در طول چهار سده حکومت دینی ساسانیان، اصلاحاتی در حقوق صورت گرفته بود، ولی «شایان ملاحظه است که در مبحث ازدواج، با وجود تجدد در فکر، در حقوق ساسانی همچنان اندیشه‌ی دیرین «زن شئی است نه شخص» کاملاً از میان نرفته و خودنمایی می‌کرد.» (۱۸) البته در این جا برای ما دو نکته حائز اهمیت است، «چند همسری» و «ازدواج موقت» که شکل تعدیل یافته‌ی آن در اسلام [شیعه] به نام «صیغه» جا افتاد.

«ازدواج در امپراتوری ساسانی شباهت کامل به ازدواج در جهان اسلامی داشته است. شماره‌ی زنانی که یک مرد می‌توانست اختیار کند، از لحاظ حقوق نظری، محدود نبوده است. بدیهی است که اختیار زنان متعدد، در عمل بسته به میل مرد، و قبل از هر چیز منوط به بنیه‌ی مالی او بوده است. یک مرد عادی ناگزیر بود که با یک زن سر کند. در صورتی که اشراف می‌توانستند به اندازه‌ی یک دوره‌ی تسبیح زن در حرمسرای خود گرد آورند) «۱۹»

یک نوع ویژه از ازدواج در عصر ساسانی وجود داشت که به آن «ازدواج استقراضی» یا «ازدواج عاریتی» می‌گفتند. این ازدواج یک «ازدواج موقت» - «مانند صیغه» بود. تفاوت در این بود که شوهر اصلی، زنش را به مردی دیگر برای یک زمان معین یا موقت «قرض» می‌داد. «به موازات ازدواج با «پادشازن» و ازدواج با «چکر زن» یک نوع خاص دیگری از ازدواج در عصر ساسانی معمول بوده است که آن را ازدواج با «زن عاریتی» یا «ازدواج استقراضی» یعنی «اختیار موقت زنی به همسری که در قید ازدواج شوهر دیگری است» می‌توان نامید. این نوع ازدواج چیست؟ در این باره کتاب حقوق فرخ بدین مضمون توضیح می‌دهد: شوهر حق دارد، زن اصلی خود را به مرد دیگری که به جهت پرستاری کودکان خود، بدون تقصیر شخصی، نیازمند به یک زن است، و علاقه به داشتن یک زن را «به وجه پسندیده‌ای» اظهار بدارد، به طور موقت به همسری بدهد. در مورد «ازدواج استقراضی» شوهر اصلی حتی می‌تواند این عمل را بدون جلب رضایت زن خود انجام دهد) «۲۰»

مُتعه یا نکاح منقطع یا ازدواج موقت که به آن صیغه نیز می‌گویند، فقط در شیعه امامی / دوازده امامی وجود دارد. این نوع ازدواج در واقع شکل تعدیل یافته‌ی همان «ازدواج استقراضی» عصر ساسانی است که وارد اسلام ایرانی یعنی شیعه‌ی دوازده امامی گردید. ماریا متسوخ در مقاله‌ای با عنوان «ازدواج موقت در حقوق ساسانی - پیش‌زمینه‌ی صیغه در ایران» (۲۱) به همین موضوع پرداخته است.

حکم مرگ برای خروج از دین (ارتداد)

کیفر ارتداد یعنی کسی که از دین خارج می‌شد مرگ بود. تا زمان خسرو انوشیروان رسم بر این بود که به محض این که دستگاه تفتیش عقاید روحانیان زرتشتی از تغییر دین یک ایرانی آگاهی می‌یافت حکم مرگ مرتد را صادر می‌کرد. در زمان خسرو انوشیروان که اصلاحات قانونی صورت گرفت، این قانون شرعی اندکی تغییر یافت. «عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای، که از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت، و یکی میان رعیت و پادشاه که عصیان کند و غش، یکی میان برادران دنیا، که یکی بر دیگری ظلم کنند ... در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالاً و عاجلاً، قتل و سیاست فرمودندی...» (۲۲) ولی در دوره‌ی خسرو اول یعنی خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) که «نامه‌ی تنسر» نگارش شده است، سیاست‌ها اندکی ملایم‌تر شدند. از این پس، «مرتد و ملحد را قانون آن بود که به حبس بازدارند، و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند، و نصیحت کنند، و ادله برو عرض دارند، و شُبّه را زایل گردانند، اگر به توبه و انابت و اسغفار باز آید خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استبدار دارد، بعد از آن قتل فرمایند) «۲۳»

همان گونه که خواننده متوجه شده است، پیوند دین و دولت، تفتیش عقاید و شکنجه، سنگسار، چندهمسری و صیغه، و حکم مرگ برای ارتداد ربطی به الهامات خدا و پیامبری مجازی به نام محمد، ندارند. این‌ها عناصر بنیادین در دستگاه ایدئولوژیک ساسانی یعنی خوانش زرتشتی ساسانیان بوده که طی دو سده در دینی نوین به نام اسلام احیا گردید.

۱- کریستن‌سن، آرتور: وضع ملت و دولت و دربار در دوره‌ی شاهنشاهی ساسانیان. ترجمه و تحریر استاد مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۷۴، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ص ۹۸
۲- کریستن‌سن ۱۳۷۴: ۹۰.

- ۳- کریستن سن ۱۳۷۴: ۵۲.
- ۴- کریستن سن ۱۳۷۴: ۹۰.
- ۵- دریایی، تورج: شاهنشاهی ساسانی. ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، تهران ۱۳۸۳، انتشارات ققنوس، ص ۶۰
- ۶- دریایی ۱۳۸۳: ۶۲.
- ۷- ناجی، محمد رضا: فرهنگ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان. تهران ۱۳۸۶، ص ۳۳
- ۸- کریستن سن ۱۳۷۴: ۹۸.
- ۹- کریستن سن ۱۳۷۴: ۹۸.
- ۱۰- کریستن سن ۱۳۷۴: ۹۹.
- ۱۱- کریستن سن ۱۳۷۴: ۱۰۰.
- ۱۲- نفیسی، سعید: مسیحیت در ایران تا صدر اسلام. تهران ۱۳۹۲، انتشارات اساطیر، ص ۱۰۷
- ۱۳ - Märtyrerakten- Ausgewählte Akten persischer Märtyrer, aus dem Syrischen von Oskar Baum; Bibliothek der Kirchenväter, 1. Reihe, Band 22
- ۱۴- کریستن سن ۱۳۷۴: ۶۹.
- ۱۵- کریستن سن ۱۳۷۴: ۷۳.
- ۱۶- کریستن سن ۱۳۷۴: ۷۴.
- ۱۷- بارتلمه، کریستیان: زن در حقوق ساسانی. ترجمه‌ی دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی عطایی، ص ۴۰
- ۱۸- بارتلمه: ۱۳۳۷: ۵۰.
- ۱۹- بارتلمه: ۱۳۳۷: ۵۱.
- ۲۰- بارتلمه: ۱۳۳۷: ۵۶-۵۷.
- ۲۱ - Macuch, Maria: Die Zeitehe im sasanidischen Recht – ein Vorläufer der šicitischen mutca-Ehe in Iran? In: Archäologische Mitteilungen aus Iran 18, 187-203
- ۲۲- کریستن سن ۱۳۷۴: ۹۶.
- ۲۳- کریستن سن ۱۳۷۴: ۹۶.

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش نهم)

در بخش پیش نشان دادیم که «قطعائی» مانند پیوند دین و دولت، کنترل همه جانبه زندگی مردم توسط دستگاه تفتیش عقاید روحانیت، سنگسار، چند همسری، صیغه و حکم مرگ برای مرتد، از عناصر تشکیل دهنده اصلی ایدئولوژی شاهنشاهی ساسانی بوده که با تغییرات اندکی وارد دین بعدی یعنی اسلام شدند.

ولی همان گونه که پیش تر گفته بودیم در قلمرو ساسانی و به ویژه از زمان تاج گذاری یزدگرد سوم، عرب های نستوری و مونوفیزیت نیز از بازیگران اصلی صحنه سیاسی بودند و طبعاً می بایست در شکل گیری مناسبات سیاسی و دینی آینده مهر خود را می زدند.

تأثیر جریان های مسیحی بر مناسبات ساسانی اساساً در حوزه ایهای Theology بود، مانند توحید و نبوت. معاد یا موعودگرایی از عناصر کهن فرهنگ دینی ایرانیان است که تحت عنوان «سوشیانت» شناخته شده است و از زمان هخامنشیان وارد دین یهود شد. همین موعودگرایی کهن، بعدها دوباره تحت عنوان «مهدی گرایی» وارد اسلام شیعی گردید.

یکتاپرستی (توحید)

نخستین بنیان گذار یکتاپرستی در جهان که به مقابله علیه چندخدایی برخاست، در مصر کهن بود. «در دوره پادشاهی جدید و دوران سلطنت باشکوه سلسله هجدم که مصر نخستین بار قدرتی جهانی شد، فرعون جوانی در حدود ۱۳۷۵ پیش از میلاد به پادشاهی رسید که ابتدا خود را مانند پدرش آمنوتپ [Amenhotep چهارم] نامید اما بعدها نامش را تغییر داد- و نه فقط نامش را. این پادشاه اتباع و رعایایش را به پذیرفتن دینی تازه واداشت. تا آن جا که می دانیم، این دین جدید نوعی یکتاپرستی سفت و سخت بود و نخستین کوشش از این دست در تاریخ جهان؛ و تعصب و عدم مدارای دینی که پیش از این و از دیرباز در جهان باستان امری عجیب و ناآشنا بود، بر اثر اعتقاد به خدای احد و واحد لاجرم متولد گشت. البته دوران حکومت آمنوتپ بیش از هفده سال دوام نیاورد؛ بی درنگ پس از مرگ وی در سال ۱۳۵۸ پیش از میلاد، بساط دین جدید برچیده شد و خاطره آن پادشاه بدعت گذار قدغن گردید)» ۱.

«اخناتون» یعنی «خادم یا خدمتکار «آتون»، و آتون، خدای خورشید بود. البته برای اخناتون، خورشید تنها یک شیء مادی نبود بلکه نمادی بود با کیفیت الاهی. «او [اخناتون] چیزی تازه را به آن دین افزود که آیین خدای جهان شمول را به توحید و یکتاپرستی مبدل ساخت: کیفیت یگانه بودن» ۲.

بسیاری از عناصر یکتاپرستی مصری بعدها وارد یهودیت شدند. ولی بنی اسرائیل برای رسیدن به یکتاپرستی ناب به زمان نسبتاً طولانی نیاز داشت. «این قبیله های بنی اسرائیل هنوز تا یکتاپرستی فاصله درازی داشتند. از جمله قبیله ایساخار آفتاب و ماه، یهودا شیری با سر زن به نام فینیکس، قبیله یوسف گاو نر، قبیله ی دان نهوشتان خدای مار، بنیامین خدای گرگ و قبیله ی آشور که در جنوب جلیله کشاورزی را آغاز کرده بودند، خدای مادر اشتهاره را می پرستیدند» ۳

سرانجام ولی یکتاپرستی جایگاه خود را در یهودیت یافت و این دین به عنوان الگوی یک دین توحیدی تثبیت گردید. در این جا باید تأکید کرد که بسیاری از عناصر یکتاپرستی مصری به یکتاپرستی یهودی نیز راه یافت. «در یکی از سروده های مذهبی وی [اخناتون] این معنی در عبارات فراوانی به بیان آمده: تو ای خدای یگانه که جز تو خدایی نیست.» (۴) و همین سروده به عنوان یک اصل به یهودیت راه یافت.

شهادت به یکتاپرستی در یهودیت کهن چنین بود:

Schema Jisroel Adonai Elohenu Adonai Echod

یعنی «به گوش باش، ای اسرائیل، خدایی به جز خدا وجود ندارد».

فروید در باره ی شهادت توحیدی بالا چنین توضیح می دهد: «چنانچه شباهت نام آتون (یا آتوم) را با کلمه عبری آدونایی و با نام خدای سوری آدونیس نه تصادف محض بلکه حاصل نوعی وحدت اولیه زبان و معنا بگیریم، آن گاه می توانیم این اصل یهودی را چنین ترجمه کنیم: به گوش باش، ای اسرائیل، خدایی به جز خدای ما آتون (آدونایی) نیست.» (۵) به نظر فروید، در این جا فقط به جای واژه «آتون» واژه ی عبری «آدونای» برای خدا به کار برده شده

است .

کسی که می‌خواهد به اسلام بگردد باید «شهادتین» بگوید یعنی «دو گواهی» اظهار کند:
أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمداً رسول الله.

یعنی گواهی می‌دهم به جز خدا (الله) خدایی نیست، گواهی می‌دهم محمد فرستاده‌ی خداست.

همان‌گونه که خواننده متوجه شده است، ریشه‌ی شهادت یکتاپرستی به دین توحیدی اخناتون باز می‌گردد که بعدها وارد یهودیت شد و از آن‌جا - از طریق مسیحیان عرب و ایرانی- وارد اسلام گردید.

بدون شناخت مسیح‌شناسی نخستین، محمدشناسی غیرقابل درک است. زیرا آن چه درباره‌ی محمد گفته شده است، در واقع به مسیح‌شناسی آغازین برمی‌گردد. مسیح‌شناسی آغازین در دو مکتب مسیحی کهن پایه‌گذاری شد تا سرانجام به مسیح‌شناسی روم (کلیسای کاتولیک رومی) منجر گردید. سنت‌ها و مباحثات میان مکتب اسکندریه و مکتب انطاکیه سرانجام هم مبانی دگماتیسم مسیحی را پایه‌ریزی کرد و هم منجر به جدایی مسیحیت شرق از غرب گردید. مسیحیت شرق یعنی نستوری‌ها و مونوفیزیت‌ها (یعقوبی‌ها) مستقیماً از مکتب انطاکیه تأثیر پذیرفته بودند و ما آخرین رد پای این مکتب را در اسلام مشاهده می‌کنیم. از این رو، یک اشاره‌ی کلی به مسیحیت شرق که شالوده‌ی آن در مکتب انطاکیه ریخته شد ضروری می‌باشد.

مکتب انطاکیه و مکتب اسکندریه

مسیحیت نخستین در دو شهر متمرکز شده بود: اسکندریه و انطاکیه. بدون آشنایی با این مکاتب نخستین مسیحیت، درک مسیحیت شرق و به ویژه مسیح‌شناسی Christology آن دشوار خواهد بود. تازه با شناخت مسیح‌شناسی مکتب انطاکیه است که محمدشناسی برای ما قابل درک می‌گردد .

منطقه‌ی بزرگ سوریه‌ی کهن، یکی از بزرگترین مراکز تمدن جهان بود. در آن‌جا، سه هزار سال پیش از میلاد، از خط میخی استفاده می‌شده که کتیبه‌های آن از زمان کشف خرابه‌های اوگاریت در سال ۱۹۲۸ میلادی به دست ما رسیده است. نام سوریه‌ی کهن، از واژه‌ی یونانی «آسور» برگرفته شده است که از دریای میانه (مدیترانه) تا فرات یا به عبارتی از فلسطین تا عراق امروزی که بعدها جزو ایران شد، را در برمی‌گرفت. در منابع دینی یهودی به مردمانی که در این سرزمین بزرگ زندگی می‌کردند، «آرامی» می‌گفتند. این نام به معنی «کافر» بود، ولی بعدها به مرور زمان از این مفهوم برای مردمان این سرزمین استفاده نشد و مفهوم «سوری» که مخفف «آسوری» است به کار برده می‌شد. در دوران هخامنشیان منطقه‌ی آسور، ساتراپ پنجم امپراتوری هخامنشی به شمار می‌رفت. بعدها با برآمدن دو امپراتوری روم و ایران، سوریه‌ی بزرگ عملاً به دو بخش تقسیم گردید: سوریه‌ی غربی Westsyrien و سوریه‌ی شرقی Ostsyrien. سوریه‌ی شرقی در میان‌رودان واقع بود و سوریه‌ی غربی جزو استان‌های روم و بعدها بیزانس گردید. پس از ویرانی اورشلیم توسط رومیان در سال ۷۰ میلادی، یهودیان و مسیحیان آن دیار به سوی سوریه به ویژه سوریه‌ی شرقی مهاجرت کردند. مسیحیان به دلیل «بشارت‌گری‌شان» توانستند در سوریه گسترش یابند و کلیساهای خود را برپا دارند.

به مرور زمان، اسکندریه و انطاکیه به دو مرکز اصلی مسیحیت تبدیل شدند. نخستین پرسش برای این دو کلیسا این بود: مسیح کی بود و چه کیفیتی داشت؟ مکتب اسکندریه که علاقه‌ی ویژه‌ای به گمانه‌زنی و تفسیر داشت، به جای اتکا به اناجیل هم‌نوا یعنی متی، مرقس و لوقا، تمرکز خود را بر انجیل یوحنا نهاد در حالی که مکتب انطاکیه برای توضیح ذات مسیح، طبق سنت به اناجیل هم‌نوا تکیه می‌کرد. این نقطه‌ی آغاز دو برداشت گوناگون بود که تاریخ مسیحیت را رقم زد. تأکید انجیل یوحنا در مسیح‌شناسی این است که مسیح «پسر خداست.»

این درک سرانجام در مجمع عمومی مسیحیان در سال ۳۲۵ میلادی در نیقیه (ایزنیک در ترکیه کنونی) این چنین بیان شد: مسیح، خدای حقیقی است. (Christus vere Deus) ولی سنت مسیحی به ویژه در اناجیل هم‌نوا می‌گوید که: مسیح انسان حقیقی است. پس چگونه می‌توان این دو را با هم آشتی داد؟

علمای انطاکیه، دیدور تاروسوسی، تئودور مپوسوستیا و بعدها تئودورت، شدیداً علیه این مسیح‌شناسی مقاومت نشان دادند. زیرا شالوده‌ی درک مسیح‌شناسی آن‌ها بر اناجیل هم‌نوا که مسیح را انسان حقیقی می‌دانست استوار بود .

کلیسای ارتدوکس سوری انطاکیه: یعقوبی‌ها

شالوده‌ی مسیح‌شناسی این کلیسا با فرمول «میا فیزیت Mia Physis» توضیح داده می‌شد. بعدها آن‌ها را

«مونوفیزیت» نامیدند. آن‌ها اعتقادنامه‌ی کالدون (۴۵۱ م.) را رد می‌کردند، زیرا این شورا به اندازه‌ی کافی بر وحدت [اراده] شخص مسیح تأکید نکرده بود. این جریان مسیحی، بعدها به نام یکی از متفکرانش، یعقوب برادعی (مرگ ۵۷۸ م.)، «یعقوبی» یا مسیحیتِ یعقوبی نامیده شدند. باری، میافیزیت‌ها، مونوفیزیت‌ها و یعقوبی‌ها عملاً یکی هستند. مسیح‌شناسی آن‌ها بر مبنای «وحدت اراده‌ی مسیح به عنوان انسان حقیقی و خدای حقیقی» است. از نظر یعقوبی‌ها، جنبه‌ی خدایی و انسانی مسیح یک واحد تفکیک‌ناپذیر است. به سخنی دیگر، نمی‌توان و نباید این انسان کامل را به دو بخش خدایی و انسانی تقسیم نمود. از همین جا، مفهوم «انسان کامل» نیز برای مسیح در مسیحیت شرق، جا افتاد. ولی آنچه که همه‌ی جریان‌های مسیحیت شرق، و حتا آریوس بدان باور داشت، موضوع «هستی ازلی» مسیح است. موضوع «ازلیت» مسیح اگرچه بیان مشخص آن در انجیل یوحنا آمده، ولی ظاهراً این «اصل» هیچ‌گاه مورد مشاجره فرقه‌های مسیحی نبوده است. در انجیل یوحنا، بخش ۵، بند ۲۵ آمده است: «چون همانطور که پدرم خدا سرچشمه زندگی است، به من که فرزند او هستم همین مقام را داده است.» و یا در بخش ۸، بند ۱۲ آمده است: «من نور جهان هستم، پس اگر دنبال من بیائید، در تاریکی نمی‌مانید، چون نور زنده راهتان را روشن می‌کند.» و سرانجام در بخش ۱۰، بند ۳۱ آمده است: «من و پدرم خدا یکی هستیم.»

بنابراین مسیح مانند خداست، با او یکی است و به همین علت، «ازلی» است. این دو ذات، یعنی «انسان کامل» و «ازلی بودن» بعدها در اسلام جزو کیفیات محمد شد. به همین دلیل، در احادیث نبوی اسلامی، محمد هم «انسان کامل» و هم «ازلی» است.

ادامه‌ی مونوفیزیت‌ها، هم اکنون کلیسای قبطی در مصر، کلیسای ارمنه و کلیسای اتیوپی ادامه‌دهندگان مونوفیزیت‌ها هستند که البته در مسیر تاریخ تغییرات بزرگی به خود دیده‌اند.

کلیسای مقدس رسولان و کاتولیک آسوری شرق: نستوریان

در این جا واژه‌ی «کاتولیک» به معنی امروزی نیست، بلکه به معنی «همگانی، جهانی» است. این کلیسا به ویژه در شرق سوریه یعنی در میانرودان وابسته به امپراتوری ایران، شکل گرفت. این کلیسا اساساً توسط دو مبشر بزرگ به نام آدای Addai و شاگردش ماری Mari پایبیزی شد. آن‌ها نظرات تنودور مویسوستایی و بعدها نستوریوس را نمایندگی می‌کردند و پیرو آموزه‌ی «دو ذات» یا «دو شخص» بودند. آن‌ها معتقد بودند که مسیح از یک ذات انسانی برخوردار است و از یک ذات خدایی. ذات انسانی مسیح، مانند قالبی است که خدا (لوگوس) در آن خانه کرده است. به دلیل همین تفکیک، آن‌ها بر این باور بودند که مسیح به عنوان یک انسان بر صلیب مُرد ولی به عنوان خدا، نَمُرد. کیفیت خدایی مسیح، در الهاماتی است که خدا فقط به او داده بود. همه چیز مسیح - بجز معصومیت‌اش - مانند ما انسان‌هاست. یکی دیگر از مبانی مسیح‌شناسی آن‌ها، انکار شدید مریم به عنوان «مادر خدا» بود. از نظر آن‌ها، مریم، فقط مادر عیسا مسیح بوده و فاقد جنبه‌ی خدایی‌ست. مبارزه با نظریه‌ی «مادر خدا» و مبارزه با آیین‌های مسیحیان برای «مادر خدا»، جزئی از الاهیات و رفتارهای دینی این شاخه از مسیحیت شرق بود. تأکید بر این نکته که مریم مادر [زمینی] عیسی مسیح است، بارها و بارها در قرآن آمده است. به عبارتی همین مسیح‌شناسی بعدها تقریباً بدون کم و کاست وارد اسلام شد و محمدشناسی اسلامی را رقم می‌زند.

کلیسای رومی - بیزانسی: ملکائی‌ها

روی هم رفته به هواداران کلیسای رومی و بیزانسی در سوریه، «ملکائی» می‌گفتند. این مفهوم از واژه‌ی «ملکا» آرامی برگرفته شده و منظور از «ملک» در این جا امپراتور بیزانس است. بنابراین، یک بخش از مسیحیان در شرق هوادار بیزانس بودند. در ضمن، آن‌ها پیرو اعتقادنامه‌ی شورای کالدون نیز بودند. کلیسای طرفداران شورای کالدون هم اکنون به همه‌ی کلیسای ارتدوکس، کلیسای کاتولیک، مارونی‌ها، پروتستان‌ها و انگلیکان‌ها تقسیم شده‌اند که هسته‌ی آن‌ها یکی است.

آریوس

مسیحیان مونوفیزیت و نستوری به طور مستقیم متأثر از مسیحیت یونانی بوده‌اند که مرکز آن ابتدا در اسکندریه بود و بعدها بخشی از آن به انطاکیه نیز انتقال یافت. می‌توان گفت که آبخور مبنای الاهیات و مسیح‌شناسی نستوری‌ها و مونوفیزیت‌ها، علی‌رغم اختلافات در بسیاری نکات، به گونه‌ای مستقیم متأثر از الاهیات آریوس (۳۳۶/۲۶۰ م.) است.

الاهیات آریوس بعدها با نام آریانیسم شهرت یافت. «عقیده آریوس از این قرار بود: خدا از خلقت کاملاً جداست. پس ممکن نیست مسیحی را که به زمین آمده و چون انسان تولد یافته است با خدایی که نمی‌شود شناخت یکی بشماریم. همان ورطه‌ای که انسان را از خالق خود جدا می‌نماید، مابین خدا و پسر وی عیسی مسیح نیز موجود است. پدر پسر را تولید نمود یعنی پیش از هر چیز پسر از پدر از نیستی خلق گردید. پس مخلوق است و از ذات خود پدر نیست و به تمام معنی وی را خدا نتوان خواند» (۶).

مسیح‌شناسی (Christology) آریوس را می‌توان چنین خلاصه کرد: لوگوس و پدر از یک ذات نیستند، فقط یک خدا وجود دارد و عیسی مسیح مخلوق اوست. با این که آریوس منکر ذات یگانه خدا و مسیح بود، ولی «امید داشت که با اظهار تقدّم خلقت مسیح عظمت مسیح را پایدار بدارد، ولی حاضر نبود بگوید مسیح در ذات با پدر یکی است.» (۷) به سخن دیگر، بر خلاف مسیح‌شناسی تثلیثی که پدر، پسر و روح‌القدس (لوگوس) یکی پنداشته می‌شود، یعنی ذات مسیح و خدا را یکی ارزیابی می‌کند، آریوس، عیسی مسیح را مخلوق خدا می‌داند. «این اعتقاد نزدیک به اعتقادیست که اغلب مسلمین راجع به محمد داشته می‌گویند که وی اولین مخلوق خداست» (۸).

دو عنصر بسیار تعیین‌کننده الاهیات آریانیسم که از طریق الاهیات نستوری و مونوفیزیت وارد اسلام شد، عبارت هستند از: ۱- محمد مخلوق خداست، ۲- محمد ازلی است یعنی نخستین مخلوق خداست و ۳- محمد «انسان کامل» است.

در مجمع عمومی مسیحیان جهان در نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی مسیح‌شناسی آریوس محکوم شد و از آن پس، سرکوب این جریان مسیحی با شدت بی‌مانندی آغاز گردید.

تفاوت‌های بنیادین الاهیات نستوری‌ها و مونوفیزیت‌ها با کلیسای تثلیثی ریشه‌ی جریان مسیحی نستوری به درگیری مسیح‌شناسی سیریل، اسقف اسکندریه با مسیح‌شناسی نستوریوس، اسقف قسطنطنیه برمی‌گردد. سیریل در سال ۴۱۲ به جانشینی عمویش تنوفیلوس به مقام اسقفی اسکندریه برگزیده شد. پیش از آن در سال ۳۸۱ میلادی در قسطنطنیه شورای جهانی مسیحیان تشکیل شد و از آن پس قسطنطنیه به رقیب سرسخت اسکندریه تبدیل گردید. از این رو، یک بخش از این دعوا جنبه‌ی سیاسی یعنی «قدرت» داشت. باری، «نستوریوس واعظی محبوب بود که در سال ۴۲۸ به مقام اسقفی قسطنطنیه برگزیده شد. وی در مورد شخصیت عیسی مسیح، پیرو تعالیم مکتب الاهیاتی انطاکیه بود. این امر، بدین معنی است که وی پیرو نگرش «کلمه-انسان» بود؛ یعنی او عیسی مسیح را انسانی می‌دانست که کلمه‌ی الاهی یا خدا در وی ساکن شده بود. در این نگرش، ظاهراً نزدیک‌ترین اتصال و یگانگی ممکن بین عیسی به عنوان انسان و خدا یا کلمه دیده می‌شد و نیت و اراده‌ی آنان یکی بود. علی‌رغم همه‌ی مباحث و استدلال‌ها و با وجود همه‌ی تلاش‌های نستوریوس به منظور یگانه ساختن عیسی و کلمه، باز هم آنان دو وجود مجزا باقی می‌مانند» (۹).

مسیح‌شناسی نستوریوس را دوفیزیت نیز می‌گویند، یعنی مسیح از دو ذات برخوردار است، ذات انسانی و ذات خدایی. همین درک نیز وارد اسلام شد و مسلمانان درباره‌ی محمد چنین می‌اندیشند: محمد از یک سو انسان است [قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ/سوره کهف، آیه ۱۱۰] ولی از سوی دیگر، خدا یا لوگوس در او ساکن شده است. به همین دلیل، جسم محمد می‌میرد ولی روح او زنده باقی می‌ماند. بر مبنای همین ذات دوگانه است که محمد (نه جسم‌اش بل‌که روح‌اش) به معراج برود.

«نستوریوس، در موعظه‌های خود در قسطنطنیه، این موضوع را که مریم باکره «مادر خدا» بود، رد می‌کرد. از نظر او عیسی انسان از مریم متولد شد و نه عیسی کلمه یا خدا» (۱۰).

در سراسر قرآن همین مسیح‌شناسی بازتاب یافته است و همین ساختار مسیح‌شناسی برای او به قوت خود باقی ماند.

۱- فروید، زیگموند: موسی و یکتاپرستی. ترجمه‌ی صالح نجفی، تهران، ۱۳۸۸، انتشارات رخداد نو، ص ۳۲

۲- فروید ۱۳۸۸: ۳۵.

۳- دقتیان، شیرین: نردبانی به آسمان، نیایشگاه در تاریخ و فلسفه‌ی یهود. تهران، ۱۳۷۸، انتشارات ویدا، ص ۳۱

۴- فروید ۱۳۸۸: ۳۵.

۵- فروید ۱۳۸۸: ۳۸.

- ۶- میلر، و. م.: تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران. ترجمه‌ی علی نخستین، تهران، ۱۳۸۲، انتشارات اساطیر، ص ۲۴۰
- ۷- میلر ۱۳۸۲: ۲۴۰.
- ۸- میلر ۱۳۸۲: ۲۴۱.
- ۹- لاین، تونی: تاریخ تفکر مسیحی. ترجمه‌ی روبرت آسریان، تهران، ۱۳۹۰، انتشارات فرزانه روز، ص ۹۱
- ۱۰- لاین ۱۳۹: ۹۱.

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش دهم)

پیش از آن که وارد مبحث دیوان سالاری پساساسانی و نقش آن در شکل‌گیری اسلام بشویم، لازم است که چکیده‌ای از موضوعات گذشته را در این جا بیاوریم:

۱ - به دلیل قتل موریکیوس امپراتور بیزانس که دوست و پدر زن خسرو پرویز بود، شاهنشاه ایران در سال ۶۰۳ میلادی علیه بیزانس اعلام جنگ می‌کند. این جنگ تا سال ۶۲۸ میلادی ادامه یافت. خسرو پرویز دوبار از هراکلیوس امپراتور بیزانس شکست می‌خورد. یک بار در سال ۶۲۲ میلادی در ارمنستان و بار دیگر در سال ۶۲۸ میلادی در نینوا. ایران پس از سال ۶۲۸ میلادی به یک قلمروی پاره پاره تقسیم شد و حاکمان محلی هر گوشه از ایران را در اختیار خود گرفتند.

۲ - خسرو پرویز پیش از حمله به بیزانس، متوجه شده بود که نعمان سوم، امیر امارت حیره با امپراتوری بیزانس همکاری می‌کند و از آن پول و اسلحه دریافت کرده است. همین باعث شد که در سال ۶۰۲ میلادی، خسرو پرویز فرمان قتل نعمان سوم را صادر کند و او را به قتل برساند. امارت حیره - مرکز لخمیان - در واقع نزدیک چهار سده به عنوان سنگر دفاعی ایران در برابر امپراتوری بیزانس و بدویان عربستان کارکرد داشت.

۳ - عرب‌های غسانی که پیرو مسیحیت مونیفیزیت یا یعقوبی بودند در شمال و شمال غربی عربستان اسکان داشتند و آن‌ها نیز به عنوان سنگر دفاعی در برابر امپراتور ساسانی و عرب‌های متحد ایرانی یعنی لخمیان کارکرد داشتند.

۴ - در طی جنگ ایران و بیزانس، عرب‌های غسانی به طور کامل از متحد سابق خود یعنی بیزانس بریدند و به ایران ساسانی گرایش پیدا کردند. به سخنی دیگر، این جنگ باعث شد که متحدان عرب دو امپراتوری سد و هشتاد درجه تغییر سیاست بدهند.

۵ - با تاج‌گذاری یزدگرد سوم (۶۳۲ م.) که نوجوانی بیش نبود، قدرت عملاً به دست درباریان ساسانی افتاد. این، آغاز جنگ قدرت در رأس حاکمیت ساسانی بود که از سه جبهه‌ی تشکیل می‌شد: زرتشتیان، مسیحیان نستوری و مسیحیان مونیفیزیت. صاحبان قدرت سنتی در ایران و در رأس آن دیوان سالاری به مسیحیان مونیفیزیت به عنوان متحد بالقوه‌ی خود می‌نگریستند.

۶ - با تاج‌گذاری یزدگرد سوم خیال هراکلیوس از جانب ایران آسوده شد و به همین دلیل او بخش بزرگی از نیروهایش را به سوی قسطنطنیه به حرکت در آورد. از همین زمان است که نیروهای غسانی استان‌های بیزانس مانند دمشق و فلسطین مورد حمله قرار می‌دادند. آن‌ها از طریق سوریه وارد میانرودان شدند و ترکیب جمعیتی - دینی آن جا را یک بار دیگر تغییر دادند.

۷ - اگر تحت عنوان «فروپاشی»، این نکته درک شود که یک حکومت مرکزی کارکرد خود را از دست می‌دهد و قلمروی تحت حاکمیت آن به حکومت‌های محلی تقسیم می‌شود، آن گاه باید گفت که فروپاشی شاهنشاهی ساسانی نخست در سال ۶۲۲ میلادی و سپس به طور قطعی در سال ۶۲۸ میلادی رخ داد. یزدگرد سوم هیچ گاه نتوانست قلمروی ساسانی را وحدت ببخشد. این را می‌توان از روی سکه‌های زده شده به نام او اثبات کرد.

۸ - حکومت‌های محلی در قلمروی ساسانی منتظر یک فرصت اساسی بودند تا بتوانند امیال و اهداف خود را دنبال نمایند. این فرصت با مرگ هراکلیوس در سال ۶۴۱ میلادی به آن‌ها داده شد.

وضعیت ایران در زمان یزدگرد سوم

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، یزدگرد سوم نوه‌ی خسرو پرویز و همسر مسیحی‌اش مریم بود. نام پدر یزدگرد «شهریار» بود. به عبارتی پدر یزدگرد نیمه مسیحی - نیمه زرتشتی بود. مادر یزدگرد که از او تقریباً اطلاعاتی در دست نیست، بنا بر گزارشات پراکنده گویا مسیحی بوده است. از نظر بیزانس - یا هراکلیوس - یزدگرد سوم یک مسیحی بود. او در سال ۶۳۲ میلادی (که گفته می‌شود سال مرگ محمد نیز است) تاج‌گذاری می‌کند. از همین مقطع زمانی نیز حملات غسانیان مونیفیزیت به استان‌های بیزانس و مرکز نستوریان که در امارت حیره بود آغاز می‌شود. این حملات، همان «تهاجماتی» هستند که پس از ۲۰۰ سال به نام «حملات نیروهای مسلمان» در روایات اسلامی به ثبت می‌رسند.

«یزدگرد سوم در دومین سال سلطنت خویش در مرزهای غربی و مجاور تختگاه خویش با تهدید اعراب- تاخت و تاز سرکرده‌های قبایل- درگیری پیدا کرد که این بار محرک آنها نشر آیین تازه‌ای به نام اسلام در بین اقوام مجاور بود. تا آن زمان بیست و پنج سالی از پیدایش اسلام در سرزمین اعراب می‌گذشت و تیسفون هنوز تقریباً چیزی در این باب نشنیده بود یا جدی نگرفته بود) « ۱»

زرین‌کوب می‌نویسد، «تا آن زمان بیست و پنج سالی از پیدایش اسلام در سرزمین اعراب می‌گذشت و تیسفون هنوز تقریباً چیزی در این باب نشنیده بود یا جدی نگرفته بود.» این که کسی از دین نوینی به نام اسلام چیزی نشنیده بود، کاملاً طبیعی بود، زیرا چنین دینی هنوز وجود نداشت. نیروهای نظامی و تجسسی ایران تا سال ۶۲۸ میلادی و نیروهای نظامی بیزانس تا سال ۶۳۲ میلادی در شمال میانرودان و شمال غربی عربستان مستقر بودند. هم ایرانیان و هم بیزانسی‌ها از سرویس‌های اطلاعاتی برخوردار بودند، در هیچ کدام از منابع این دو کشور کوچک‌ترین گزارشی از برآمد دینی نوین که در حال بسیج باشد گزارشی نشده است.

حملات عرب‌های غسانی به استان‌های بیزانس و عرب‌های نستوری ساکن میانرودان ربطی به اسلام نداشت. به همین دلیل، طبیعی است که یزدگرد نباید هنوز پس از «بیست و پنج سال» از پیدایش اسلام در سرزمین اعراب خبری داشته باشد.

حتی با توجه به فقدان رسانه‌های مدرن در آن عصر، اخبار مهم و تعیین‌کننده پس از چند ماه به دلایل سفرهای تجاری یا لشکرکشی‌های نظامی، پراکنده و پخش می‌شد. این که پس از ۲۵ سال از ظهور اسلام، بیزانسی‌ها و ایرانیان از چنین دینی اطلاع نداشتند، با هیچ منطقی سازگار نیست. به ویژه زمانی که روایات اسلامی ادعا می‌کنند «مکه یکی از مراکز تجاری پُر رفت و آمد» آن زمان بود و تاجران از اقصی نقاط جهان به آنجا رفت و آمد داشتند.

باری، یزدگرد سوم یک نوجوان ۱۵ الی ۱۶ ساله بود که وجودش بیشتر نمادین بود تا کارکردی. حکومت یزدگرد سوم، در حقیقت آغاز جنگ قدرت سه جبهه‌ی گوناگون بود. حکومت‌های محلی‌ای که در ایران تشکیل شده بودند، به فراخور حال خود به یکی از این جبهه‌ها تعلق داشتند. ولی تا زمانی که هر اقلیوس زنده بود، آشکارا کسی جرأت اقدامات گسترده نظامی نداشت. زیرا بیم دخالت نیروهای بیزانس می‌رفت.

نستوریان که مرکز آن‌ها در حیره بود توانستند از این فرصت استفاده کنند و جایگاه خود را در قلمرو ساسانی استحکام بخشند. از این رو، شگفت‌انگیز نیست که زرتشتیان در دربار و دیوان‌سالاری به عرب‌های غسانی [یعنی دشمنان قسم‌خورده‌ی بیزانس و نستوریان] به عنوان متحدان خود می‌نگریستند.

تا زمان مرگ هر اقلیوس در سال ۶۴۱ میلادی، قلمروی ساسانی در یک حالت «پات» مانند بود. دیوان‌سالاری ساسانی کارهای همیشگی و روزمره‌ی بوروکراتیک خود را انجام می‌داد و حکومت‌های محلی نیز به گونه‌ای در حالت «بلاتکلیفی» (بودند و بعضاً مشغول جنگ‌های محلی خود بودند. آنچه که تمامی حکومت‌های محلی را به هم جوش می‌داد، دیوان‌سالاری ساسانی بود که تمامی اطلاعات کشوری در اختیارش بود و بدون این دیوان‌سالاری کار حکومت‌های محلی اصلاً پیش نمی‌رفت. به سخنی دیگر، تنها چیزی که به قوت خود باقی ماند، دیوان‌سالاری ساسانی بود.

«یزدگرد سوم ناچار بود از ایالتی به ایالت دیگر برود و تقاضای وفاداری و کمک و حمایت کند. ایران در زمان فرمانروایی این پادشاه شبیه به نظام سلطنتی آلمان در قرون وسطی، یعنی سلطنت سیار، شده بود. اعراب در ۶۳۳ توانستند وارد عراق شوند اما در ۶۳۴ در نبرد جسر [پُل] شکست خوردند) « ۲»

دریایی می‌نویسد «اعراب در ۶۳۳ توانستند وارد عراق شوند». کدام اعراب؟ سدها سند غیرقابل انکار نشان می‌دهند که اعراب بیش از چهار سده، پیش از این جنگ‌ها، در میانرودان و سپس در خوزستان و خراسان بزرگ ساکن شده بودند. آن‌ها از زمان پارتیان وارد میانرودان [عراق] شده بودند. پس کدام «اعراب» در سال ۶۳۳ میلادی وارد میانرودان (عراق) شدند؟ باید دقیقاً این «اعراب» را تعریف کرد! همان‌گونه که پیش‌تر با تکیه به اسناد اسلامی و بیزانسی گفته شد، خالد بن ولید به عنوان یک فرماندهی نظامی مونیفیزیت در سال ۶۳۲ میلادی پس از تاج‌گذاری یزدگرد سوم و عقب‌نشینی نیروهای بیزانس به قسطنطنیه به استان‌های بیزانس حمله کرد. نیروهای غسانی از همانجا بعداً وارد میانرودان شدند. بنابراین، این «اعراب که ۶۳۳ توانستند وارد عراق شوند» همان غسانیان بودند. دریایی همچنین می‌نویسد: «اعراب در ۶۳۴ در نبرد جسر [پُل] شکست خوردند.» از چه کسانی شکست خوردند؟ از نیروهای نظامی ایران یا عرب‌های نستوری که مرکزشان در حیره بود؟ شوربختانه در این میان فراموش شده که حیره‌ای‌ها و

بسیاری از روستاهای پیرامون آن عرب بوده‌اند و نستوریان و غسانیان از لحاظ تاریخی دشمنان دیرینه و خونین یکدیگر به شمار می‌رفتند. موردی که دیوان‌سالاری ساسانی و پساساسانی به خوبی از آن بهره‌مند شد.

از آن جا که زاویه‌ی نگرش ما یا به اصطلاح فرنگی‌ها پرسپکتیو ما با روایات اسلامی سمت و سو یافته، بسیار راحت فراموش می‌کنیم که عرب‌ها بیش از چهار سده در ایران می‌زیستند و بخش دیگر عرب‌ها که پس از ۶۳۲ میلادی وارد ایران شدند، عرب‌های غسانی بودند. همین عرب‌های غسانی مونوفیزیت، پایه‌ی روایات اسلامی است که به نام «عرب‌های مسلمان» معرفی شده‌اند.

تورج دریایی ادامه می‌دهد: «نیروهای ساسانی به فرماندهی رستم فرخ‌زاد نیز در نبرد قادسیه به سال ۶۳۶ شکست خوردند و تازیان مسلمان توانستند بدون مقاومت وارد پایتخت یعنی تیسفون شوند» (۳)

آن چه دریایی در این جا می‌گوید در واقع تکرار روایات اسلامی است. ابتدا لازم به یادآوری است که حیره هیچ گاه توسط عرب‌های غسانی (یا به اصطلاح روایات اسلام «اعراب مسلمانان») تسخیر نشد. حنا منابع اسلامی می‌گویند تازه «پس از جنگ نهاوند (۶۴۲) بود که حیره بدون مقاومت تسلیم شد» (۴)

کوفه در ۴ الی ۵ کیلومتری حیره، و طبق اطلاعاتی که از روایات اسلامی به دست آمده است، قادسیه باید در حدود ۵ کیلومتری حیره واقع شده باشد. از قادسیه تا تیسفون نزدیک ۲۰۰ کیلومتر فاصله وجود دارد. سال ۶۳۶، سال دوم شاهنشاهی یزدگرد سوم است. گفته می‌شود که در این سال تیسفون به دست «اعراب مسلمان» افتاد. ما تا سال ۶۳۲ میلادی فقط اعراب ساکن ایران و اعراب ساکن شمال غربی عربستان را می‌شناسیم. اعراب بدوی مرکز عربستان هنوز فاقد هر نقشی هستند.

پس از تاج‌گذاری یزدگرد سوم در سال ۶۳۲ میلادی، عرب‌های حیره که ضربه‌ی بزرگی از خسرو پرویز خورده بودند، یک بار دیگر شانش خود را آزمودند تا در این فرصت جایگاه خود را در قدرت سیاسی و به طبع آن در دربار ساسانی محکم نمایند. به احتمال بسیار، جنگ قادسیه، جنگی بوده میان عرب‌های حیره‌ای و نیروهای وفادار سنتی ساسانی. این که این جنگ چه ابعادی داشته ما هیچ سند و مدرک واقعی در دست نداریم. ولی تسخیر تیسفون توسط عرب‌ها یک واقعیت تاریخی است، البته بدون این که ما چیزی درباره‌ی جزئیات آن بدانیم. (ژان موریس فییه-Jean Maurice Fiey شرق‌شناس فرانسوی، به خبری از مشاجره میان «ایسو یهب» [ایشو یهب سوم] Iso Yahb III اسقف مسیحیان ایرانی در تیسفون میان سال‌های ۶۴۹ تا ۶۵۹ و عرب‌های مسیحی قطر اشاره می‌کند. طبق این خبر مسیحیان عرب در قطر اسقف تیسفون را به رسمیت نمی‌شناختند. شرق‌شناس فرانسوی معتقد است که علت قیام مسیحیان قطری علیه اسقف ایسو یهب، اشغال تیسفون توسط اعراب در سال ۶۳۵ میلادی و از بین رفتن اعمال نفوذ ایرانیان بر اعراب قطر از این تاریخ (۶۳۵) به بعد است)» (۵)

ایشو یهب دوم مقام اسقفی نستوریان را داشت و او به عنوان نماینده‌ی هیأت ایرانی برای صلح نزد هرآکلیوس رفت. او همچنین در مراسم تحویل صلیب مقدس در اورشلیم نیز در کنار هرآکلیوس حضور داشت. از اختلافات مسیحیان قطری وفادار به حکومت ساسانی و ایشویهب می‌توان پی برد که «حمله‌ی اعراب مسلمان» به تیسفون و اشغال آن در سال ۶۳۵ میلادی، از سوی نستوریان حیره‌ای صورت گرفته بود. این که به طور واقعی چه رخ داده است، ما اطلاعات مستندی در اختیار نداریم. احتمال این نیز هست که حیره‌ای‌ها با کمک اعراب نیمه‌بدوی و قبایل دیگر عرب به این عمل اقدام کردند. در این نامه با دو مفهوم «اشغال تیسفون» و «به رسمیت نشناختن ایشویهب» رو به رو هستیم. چرا باید مسیحیان قطری از ایشو یهب مسیحی دلگیر باشند؟ اگر «مسلمانان» تیسفون را اشغال کردند، پس چه ربطی به یک «اسقف مسیحی» دارد؟ مگر این اسقف در «اشغال تیسفون» دخالتی داشته است؟ حتماً دخالتی داشته است! زیرا او بزرگترین رهبر دینی نستوریان در ایران (و طبعاً حیره) بود.

«سکه‌شناس انگلیسی سوزان تایلر اسمیت اشاره می‌کند که فقط در ۱۷ ضرباخانه سکه‌های یزدگرد سوم ضرب شده‌اند و با توجه به دوران نسبتاً طولانی سلطنت این پادشاه ساسانی (۶۵۱-۶۳۲) می‌بایست تعداد بیشتری ضرباخانه سکه از یزدگرد سوم ضرب می‌کردند. سکه‌های یزدگرد فقط در سیستان، فارس و خوزستان ضرب شده‌اند. این سکه‌شناس انگلیسی ادامه می‌دهد که بیشتر سکه‌های یزدگرد سوم بین سال‌های ۶۳۲ و ۶۳۳ میلادی ضرب شده‌اند و از سال ۶۳۶ تا ۶۳۷ میلادی فقط ضرباخانه‌های فارس و خوزستان سکه ضرب کردند. از سال ۶۳۴ تا ۶۳۵ و از سال ۶۴۱ تا ۶۴۲ سکه‌ای از یزدگرد سوم یافت نشده است» (۶)

با تصرف تیسفون توسط عرب‌های حیره‌ای، عملاً سلطنت یزدگرد سوم، به «سلطنت سیار» (دریایی) تبدیل شد. علت این امر به احتمال بسیار ترس یزدگرد سوم از کشته شدن بود. یکی این که او نوه‌ی خسرو پرویز بود، یعنی کسی که

فرمان داد شاه لخمیان، نعمان سوم، را زیر پیل بیندازند و به قتل برسانند. شاید از ترس انتقام و قصاص فرار می‌کرد. و از آن‌جا که «شاه‌گُشی» و «نسل‌گُشی» در دربار ساسانی به یک مورد روزمره تبدیل شده بود، می‌توان گفت که یزدگرد نوجوان مجبور به جابجایی بود.

این وضعیت می‌رساند که شاهنشاهی ساسانی عملاً پس از سال ۶۲۸ میلادی از هم پاشیده شد و ایران ساسانی حالا در یک مسیر طولانی استحاله قرار گرفته بود. در دوره‌ی یزدگرد سوم، ایران هرگز به وحدت سیاسی پیشین خود نرسید. حکومت‌های محلی کماکان حضور داشتند و تازه خود یزدگرد سوم همواره در حال تغییر مکان بود.

نکته‌ی اساسی در این جا «برآمد ناگهانی» یک دین جدید به نام اسلام است که تا سال ۶۳۵ میلادی که تیسفون اشغال می‌شود، هیچ‌کس، نه بیزانسی‌ها و نه ایرانی‌ها، از آن اطلاع نداشتند. البته در این جا نباید فراموش که در این زمان هنوز ایرانیان بر یمن سلطه داشتند. یعنی در بدترین حالت می‌باید نیروهای نظامی ایران در یمن که هم‌مرز عربستان است از «دین جدید» اطلاع می‌یافتند.

بنا بر داستان‌های ابن اسحاق / ابن هشام و دیگر روایان اسلامی، نخستین هجرت مسلمانان در سال پنجم هجری بود. روایت است که آن چنان تعداد مسلمانان در مکه زیاد شد که سران مکه شروع به شکنجه و آزار مسلمانان کردند. همین باعث شد که «مسلمانان به حبشه هجرت کنند».

«و چون کار بر مسلمانان سخت شد پیامبر خدا بفرمود تا به سرزمین حبشه روند که در آنجا پادشاهی بود که او را نجاشی می‌گفتند و کسی به قلمرو او ستم نمی‌دید، و سرزمین حبشه محل تجارت قریشیان بود. و چون مسلمانان در مکه آزار دیدند، بیشترشان به آنجا رفتند و پیامبر بماند و قریشیان همچنان با مسلمانان بد رفتاری می‌کردند، تا اسلام در مکه رواج یافت و کسانی از اشراق قریش به مسلمانی گرویدند.» (۵) و همانجا ادامه داده می‌شود که «سفرشان در رجب سال پنجم بعثت پیامبر بود.» به عبارتی، نخستین مهاجرت مسلمانان که بدون محمد رخ داد در سال ۶۱۵ میلادی بوده است. البته در این سال پادشاه حبشه یا اکسوم فردی مسیحی به نام «ارمه (Armah)» بود. این که چرا روایان اسلامی به این پادشاه «نجاشی» می‌گویند داستان دیگری است. «نگوس» یا «نگوش» عنوان پادشاهان در حبشه بود، شبیه «خسرو» در عصر ساسانی. معرب «نگوش»، نجاش یا نجاشی شده است. به هر رو، این «مهاجران مسلمان» می‌بایست از طریق یمن به حبشه می‌رفتند (از طریق دریای سرخ). به همین علت، حتا اگر خبرها با سرعت بسیار کم هم پخش می‌شدند می‌باید از سال ۶۱۵ تا ۶۳۵ میلادی اخبار «دین جدید» به دست ایرانیان حاکم بر یمن می‌افتاد.

مرگ یزدگرد سوم

یزدگرد سوم ۱۵ یا ۱۶ سالگی به تخت شاهی نشست و از سال ۶۳۵ یعنی از سال سوم شاهنشاهی‌اش همواره در حال تغییر مکان بود. علت این جابجایی نه فرار از دست «مسلمانان» بلکه فقدان امنیت جانی بود. زیرا به احتمال بسیار قوی از سال ۶۳۵ میلادی حیره‌ای‌ها توانستند بدون مقاومت تیسفون را به تصرف خود در بیاورند. شاهد این ادعا اعتراض مسیحیان قُطری و فادار به ساسانیان به ایشویهب می‌باشد که چرا عرب‌ها تیسفون را اشغال کردند. همچنین عرب‌هایی که تیسفون را «اشغال» کردند می‌باید حیره‌ای بوده باشند و نه غسانیان. زیرا اگر غسانیان دست به چنین عملیات نظامی می‌زدند، به احتمال قوی دخالت نظامی بیزانس را در پی می‌داشت.

امیرحسین خُنَجی وضعیت ایران را در هنگام تاج‌گذاری یزدگرد سوم این چنین توصیف می‌کند: «جنگ داخلی سراسر کشور را در شرق و غرب و شمال و جنوب و مرکز فرا گرفته بود. هر کدام از سپه‌داران محلی به سلطانی خودسر تبدیل شده بود و کشور پاره پاره شده بود. خراسان و باختر و تخارستان و کابلستان و سیستان و سُغد و خوارزم هر کدام در دست یک شاه خودسر بود، و سلطنت یزدگرد- که دولت رسمی بود و تیسپون را در اختیار داشت- نه تنها دسترسی به نیروهای آن مناطق را نداشت بل که سلطه‌اش - چنان که گفتیم- از حد تیسپون تا موصل و همدان و خوزستان و آذربایجان فراتر نمی‌رفت» (۸).

البته باید یادآوری کرد که یزدگرد سوم یک نوجوان بود و قدرت نه در دست او بلکه در دست یک جناح معین از دربار بوده است. ولی این تصویر نسبتاً درستی از وضعیت آشوب‌مند ایران در این بُرش تاریخی است.

ولی از آن جا که خُنْجی خود را محدود به روایات اسلامی می‌کند، فراموش می‌کند که عرب‌های حیره‌ای عمدتاً مسیحی نستوری بودند و حیره هم تا سال ۶۴۲ میلادی از سوی هیچ نیرویی تسخیر نشد: «... زمانی که به دنبال نبرد ایرانیان و تازیان در حلوان و جلولا و قادسیه و نهاوند، سرانجام سپاه ایران شکست خورد، حیره به تصرف تازیان در آمد، بدون این که مقاومت جدی از طرف مردم و یا کارگزاران ایرانی آنجا صورت پذیرد.» (۹) خُنْجی از مناقشه‌ی رستم و یزدگرد سوم گزارش می‌دهد که یزدگرد به رستم فرمان حمله علیه «مسلمانان» را صادر کرد. اگرچه رستم چندان مایل به این حمله نبود ولی می‌پذیرد و با سپاه خود عازم حیره می‌شود. «او [رستم] در این جا سران عرب حیره که تا سه سال پیش از این کارگزار دولت ایران بودند را فرا خواند تا تهدید و تطمیع کند و اطمینان یابد که مردم حیره در کنار ایرانیان خواهند ماند. ... رستم از گفتگو با ابن بُقیله [یک صاحب نفوذ حیره‌ای/بی‌نیاز] متوجه شد که عرب‌های حیره چنان مرعوب مسلمین شده‌اند که به هیچ رو حاضر نخواهند بود که در کنار او با مسلمین وارد جنگ شوند.» (۱۰)

همان گونه که گفته شد تنها کسانی که به حیره حمله کردند، دشمنان دیرینه‌شان غسانیان بودند که موفق به اشغال آن نشدند. به عبارتی در سال ۶۳۴ و ۶۳۵ میلادی حیره کاملاً در دست مسیحیان نستوری بود. حتی در بعضی از روایات اسلامی آمده که خالد بن ولید در سال ۶۳۱ میلادی برای مدتی کوتاه حیره را تصرف کرد ولی بعد مجبور به فرار شد. همین خالد بنا بر منابع بیزانسی فرماندهی غسانیان به هنگام حمله به استان‌های بیزانس را به عهده داشت.

به هر رو، پاره‌ها و اجزاء داستان‌های اسلامی اصلاً با هم سازگاری ندارند و اسناد واقعی تصویر دیگری از آن زمان به ما می‌دهند.

گویا آخرین ایستگاه توقف یزدگرد سوم در نهاوند بوده است. به همین دلیل در برخی منابع از نهاوند به عنوان پایتخت یزدگرد سوم نام برده شده است. «در سال ۲۰ هج یزدگرد به اسپهان رفت، و فیروزان را با سپاهیانی که از نواحی درونی کشور گرد آورده بود به نهاوند گسیل کرد تا مانع وارد شدن عرب‌ها از راه مدائن به درون ایران شوند.» (۱۱) خنجی ادامه می‌دهد: «تسخیر نهاوند در یکی از ماه‌های سال ۲۱ هجری بوده است. تاریخ دقیقش مشخص نیست.» (۱۲)

این گفتاوردها تکرار داستان‌های نامستند اسلامی است. سال ۲۰ عرب‌ها برابر است با سال ۶۴۱/۶۴۲ میلادی. این همان سالی است که هر اکلیوس می‌میرد. چند ماه پس از مرگ هر اکلیوس عرب‌های حیره‌ای به سوی نهاوند یعنی قلب ایران راه می‌افتند. در همین زمان، یزدگرد هم در نهاوند بود، شاید به همین دلیل بعضی از منابع از این شهر به عنوان پایتخت نام برده‌اند. به هر رو، عرب‌ها می‌توانند نهاوند را بگیرند. این که آیا با مقاومتی رو به رو شدند یا نه، ما هیچ سندی در دست نداریم. بنا بر روایات اسلامی ۱۵۰ هزار نیروی ایرانی در نهاوند مستقر بودند و به هنگام جنگ هزاران نفر جان خود را از دست دادند به طوری که پاهای اسبان در خون فرو می‌رفت. حفاری‌های باستان‌شناسی تا کنون هیچ مدرکی که دال بر این جنگ عظیم باشد به دست نیاورده‌اند.

به احتمال بسیار قوی این حمله از سوی حیره‌ای‌ها صورت گرفته است. زیرا آن‌ها خود را متحد بیزانس می‌دانستند و برای خود حق «جانشینی» قایل بودند. این که ابعاد این جنگ چه قدر بوده بر ما معلوم نیست. فقط سکه‌هایی که در آنجا زده شده‌اند نشانگر آنند که نهاوند به دست عرب‌ها افتاده بود.

از این زمان تا بیست سال آینده یعنی تا سال ۶۶۱ میلادی که معاویه به عنوان امیرالمؤمنین انتخاب می‌شود، جنگ‌های داخلی از یک سو میان حاکمان محلی بر سر قدرت و از سوی دیگر عرب‌ها که خود در دو جبهه بودند، آغاز می‌شوند. می‌توان از یک وضعیت آشوب‌مندی سخن گفت که جبهه‌ها پی در پی در حال تغییر بودند. از یک سو غسانیان ضد بیزانس و ضد نستوری و از سوی دیگر دیوانیان که همواره در حال زد و بند با گروه‌ها و دسته‌های گوناگون بودند.

سرانجام یزدگرد به گونه‌ای مرموز می‌میرد. بنا بر داستان‌های اسلامی، یزدگرد سوم مرگی مانند داریوش سوم داشت و توسط آسیابانی کشته می‌شود. گویند که پس از آن مردم مرو رفتند و آس آبجان را کشتند و آس آبش را ویران کردند. و گویند که کشیشی - ایلیا نام - که در مرو بود به کشیشان گفت که این پادشاه و جدش خسرو پرویز به مسیحیان نیکی‌های بسیار کردند و برایشان کلیساها و دیرها ساختند، و شیرین که مادر بزرگ این پادشاه بود مسیحی بود و خیرات بسیار کرد و ایرانیان منت‌های بسیاری بر گردن ما دارند، و ما باید برویم و جسد پادشاهان را از آب بگیریم و با احترام دفن کنیم.» (۱۳)

این گزارش از ثعالبی است که کریستن‌سن نیز آن را نقل کرده است: «ثعالبی گوید، جسد این شهریار و ارونه بخت را در رود مرو انداختند. آب او را همی برد، تا به جدولی که رزیک نام دارد، آنجا به شاخه درختی پیچید و اسقف نصارا جسد شاه را شناخت، او را در ردایی مشک‌آلود بسته دفن کرد. این در سال ۶۵۱ تا ۶۵۲ اتفاق افتاد.» (۱۴)

خلاصه این که با مرگ هر اکلپوس جنگ قدرت میان جبهه‌های گوناگون با کیفیتی نوین آغاز شد و این روند تا سال ۶۶۱ ادامه یافت. در این میان، سدها جبهه گشوده شد که همواره در حال ائتلاف و انشعاب بودند: آشوب سیاسی - اجتماعی به معنای واقعی کلمه. اسناد ساسانی و اسناد بیزانسی بارها از عرب‌ها، ساراسین‌ها و هاجریان گزارش داده‌اند ولی از «اسلام» و «مسلمانان» هیچ سخنی در میان نیست. حتا سنگ‌نبشته‌های معاویه که تا سال ۵۸ عرب‌ها یعنی ۶۸۰ می‌رسد، هیچ اثری از «هجری»، «اسلام» و «مسلمان» ندارند.

- ۱- زرین‌کوب، عبدالحسین: روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی. تهران، ۱۳۹۰، انتشارات علمی، صص ۲۵۵
- ۲- دریایی، تورج: شاهنشاهی ساسانی. ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۸۳، انتشارات ققنوس، ص ۵۶
- ۳- دریایی ۱۳۸۳: ۵۶.
- ۴- افراسیابی، غلامرضا/ جعفری، سید محمد مهدی و دری، نجمه: حیره و یمن دروازه‌های ورود آداب و فرهنگ ایرانی به سرزمین‌های عربی. در: مجله‌ی مطالعات ایرانی مرکز تحقیقات فرهنگ و زبان‌های ایرانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال چهارم، شماره هفتم، بهار ۱۳۸۴، ص ۶۱
- ۵- امیرخلیلی، مسعود: سقوط ساسانیان. در <http://eslamshenasi.net/?p=76>
- ۶- امیرخلیلی همانجا.
- ۷- زندگینامه‌ی پیامبر از تاریخ طبری. برگردان ابوالقاسم پاینده، تهیه و تنظیم: امیر حسین خنجی، ۱۳۹۰، نشر دیجیتال، ص ۳۸
- ۸- خنجی، امیرحسین: فروپاشی شاهنشاهی ساسانی. نشر دیجیتال، ص ۱۷
- ۹- افراسیابی، غلامرضا/ جعفری، سید محمد مهدی و دری، نجمه: حیره و یمن دروازه‌های ورود آداب و فرهنگ ایرانی به سرزمین‌های عربی. در: مجله‌ی مطالعات ایرانی مرکز تحقیقات فرهنگ و زبان‌های ایرانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال چهارم، شماره هفتم، بهار ۱۳۸۴، ص ۶۱
- ۱۰- خنجی همانجا: ص ۷۴
- ۱۱- خنجی، همانجا: ص ۱۸۰
- ۱۲- خنجی، همانجا ص ۱۸۶
- ۱۳- خنجی، همانجا ص ۲۳۳
- ۱۴- کریستن‌سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان. ترجمه‌ی رشید یاسمی، تهران، ۱۳۸۹، انتشارات نگاه، ص ۴۸۷

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش یازده)

در این بخش به نقش دیوان سالاری Administration/Verwaltung ساسانی و پساساسانی در شکل‌گیری دین نوین، اسلام، می‌پردازیم. می‌توان گفت که عدم شناخت از سه عامل اساسی در شکل‌گیری اسلام، باعث شد که روایات اسلامی بتوانند خود را به علم تاریخ تحمیل نمایند: ۱- نقش حیره و مسیحیان نستوری در ایران و نقش غسانیان در امپراتوری بیزانس و چرخش سد و هشتاد درجه‌ای این دو نیروی نظامی در آستانه‌ی جنگ خسرو پرویز علیه بیزانس، ۲- اینکه عرب‌ها از خارج نیامده بودند و چند سده در ایران بزرگ آن روزگار از می‌انروان تا خراسان بزرگ زندگی می‌کردند، ۳- عدم شناخت از تشکیلات اداری به طور کلی و به ویژه از دیوان سالاری ساسانی موارد ۱ و ۲ در بخش‌های پیشین مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در اینجا ضروری است به دیوان سالاری اشاره شود. در حقیقت بررسی این مبحث به یک کتاب جداگانه نیازمند است.

نقش دیوان سالاری به طور کلی

در زبان آلمانی اصطلاحی است که می‌گوید: «حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند ولی تشکیلات اداری باقی می‌ماند.» به سخن دیگر، حاکمیت واقعی نه در دست حکومت‌ها که در دست دیوان سالاری است. این واژه‌ی فارسی دقیقاً برابر نهاد بورو + کراسی یعنی «حاکمیت اداری» [دیوان + سالاری] است. هخامنشیان نخستین حاکمانی بودند که توانستند یک تشکیلات اداری برای حاکمیت خود پایه‌ریزی کنند. به همین دلیل، اگر چه گفته می‌شود «تاریخ با سومر آغاز شده است» ولی نخستین دولت که هسته‌ی آن تشکیلات اداری است توسط هخامنشیان بوجود آمد (هگل). تمدن هخامنشی در واقع ادامه‌ی تکامل یافته‌ی تمدن‌های سومر، عیلام، بابل و آشور بود. تجربیات تاریخی این مردمان سرانجام در دولت هخامنشی تبلور یافت. بنابراین شگفت‌انگیز نیست که علم تاریخ به اصل «تداوم یا پیوستگی تاریخ» رسیده و از منظر علمی گسست‌های تاریخی فقط «انحرافات» هستند که دیر یا زود دوباره در مسیر اصلی خود قرار می‌گیرند. مسیر تاریخ، مسیر انقلابی (revolutionary) نیست، بلکه مسیری «برایشی» یا «فرگشتی» (evolutionary) است. گذشته به صورت تعدیل یافته در حال وارد می‌شود. این شکل تعدیل یافته لزوماً شکل تکامل یافته‌تر مرحله‌ی پیشین نیست. نکته‌ی اساسی این است که چه عناصر یا بخش‌هایی از گذشته، تعدیل (modified) شده‌اند.

به هر رو، تشکیلات دیوانی‌ای که هخامنشیان پایه‌گذاری کردند آن چنان نیرومند بود که توانست حتی پس از شکست داریوش سوم در برابر اسکندر (۳۳۰ ق. م.) کارکرد و کارایی خود را در زمان سلوکیان ادامه بدهد. پس از مرگ اسکندر (۳۲۳ ق. م.) میان جانشینان او جنگ‌های فراوانی رخ داد. سرانجام «بین سال‌های ۳۱۲ و ۳۰۱ ق. م. سلوکوس [یکی از فرماندهان اسکندر/بی‌نیاز] از پایگاه مرکزی خود در بابل حرکت کرد و سراسر ایران را به تصرف در آورد» ۱. (این آغاز دوره‌ی سلوکیان در ایران است که تا سال ۱۴۰ پیش از میلاد ادامه یافت. سپس، پارت‌ها (اشکانیان) قدرت را می‌گیرند که تا سال ۲۲۴ میلادی بر ایران حکومت می‌کنند و پس از آن‌ها، حاکمیت بر قلمرو ایران به دست ساسانیان می‌افتد.

دیوان سالاری هخامنشیان دو بیست سال وقت داشت تا یک شالوده و زیرساخت محکم برای اداره‌ی قلمروی بزرگ تحت فرمان خود بوجود بیاورد. یکی از وظایف بنیادین دیوان سالاری، گردآوری اطلاعات جمعیتی، کشاورزی، آب‌ها، کوه‌ها، راه‌ها، صنعت، کشتی‌رانی، وضعیت همسایگان و... خلاصه به اصطلاح هر چه دیوان سالاری از اطلاعات برخوردار باشد، از قدرت بیشتری هم برخوردار است. هخامنشیان به عنوان نخستین دولت، چنین شالوده‌ای را بنیان‌گذاری کردند و همین باعث شد که هر دولت یا حکومتی که سر کار می‌آید، وابسته به آن گردد. بدون اطلاعات کشوری، هیچ دولتی توانایی حکومت ندارد. پس شگفت‌انگیز نیست که هم سلوکیان و هم اشکانیان مجبور بودند که متکی به همان دیوان سالاری گذشته بشوند. شکی نیست که بسیاری از عناصر این شالوده، دچار دگرگونی شدند ولی ساختارهای وابسته بدان به بقای خود ادامه دادند. «اسکندر و سلوکی‌ها که وارث سیاست هخامنشی به شمار می‌آیند تغییر در اصول و اساس تشکیلات داریوش بزرگ ندادند. وقتی هم که اشکانیان به یاری و پشتیبانی بزرگانی که مانند خود آن‌ها از قوم ایرانی شمالی داهه بودند، با سربازگیری و لشکرکشی نخست بر ولایت پارت چیره شده و پس از آن به تسخیر سراسر ایران پرداختند و دولت ایرانی جدیدی تشکیل دادند، باز اصول و سنن سیاسی عهد هخامنشی را حفظ کردند و شیوه‌ی هخامنشیان در مملکت‌داری متروک نشد» ۲.

تداوم جغرافیای سیاسی ایران در تشکیلات اداری ای کاشته شد که در دوره‌ی هخامنشیان پایه‌ریزی گردید. این تشکیلات اداری تا به قدرت رسیدن ساسانیان در سال ۲۲۴ میلادی به قوت خود باقی ماند و پس از آن هم به بقای خود تا دوران جدید ادامه داد. با روی کار آمدن ساسانیان، تشکیلات اداری در ایران ابعاد بس وسیع‌تری به خود گرفت. علت این تغییر کیفی، آمیخته شدن نظام یا تشکیلات روحانیت زرتشتی در تشکیلات اداری کلاسیک بود. این رویکرد، از یک سو منجر به یک تقسیم کار ظریف‌تر در دیوان‌سالاری گردید و از سوی دیگر کیفیت دینی بدان داده شد. به سخن دیگر انسجام دیوان‌سالاری در عصر ساسانی به اوج خود رسید. «اگر کارکنان و ملازمان، دستگاه دیوان‌سالاری و ابعاد دربار را در زمان سلطنت اردشیر یکم (۲۲۴ - ۲۴۰ م) مقایسه کنیم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که بر ابعاد دستگاه اداری و دربار افزوده شده بود. و این طبیعی بود، زیرا اگر بنا بود شاهنشاهی متمرکز خوب اداره شود، افزون بر شاه به فرمانداران یا حاکمان محلی، مباشر یا پیشکار املاک سلطنتی، فرمانده گارد سلطنتی، منشیان یا کاتبان، خزانه‌داران، قضات، و یک بازرس بازار همراه با شاهان محلی، شاهزادگان، بزرگان، اشراق کوچک و سایر مقامات رسمی که نام آن‌ها در «کارنامه» ذکر شده است نیز نیاز داشت» (۳).

این تشکیلات اداری تا زمان خسرو دوم (۵۹۰ - ۶۲۸ م.) یعنی پس از چهارصد سال به یکی از نیرومندترین و کارآمدترین بوروکراسی‌های جهان آن روزگار تبدیل شده بود. به سخن دیگر، این شبکه‌ی تو در تو بوروکراسی بر تمامی حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی، دینی و فرهنگی نظارت و کنترل داشت.

ساسانیان پاسدار یک نظام کاستی بودند. تفاوت نظام کاستی با طبقاتی در این است که در نظام کاستی امکان جابجایی افراد از یک کاست به کاست دیگر وجود ندارد، در حالی که در نظام طبقاتی درجه‌هایی گشوده می‌شود که امکان جابجایی طبقاتی بوجود می‌آید. اینکه این «جابجایی» های طبقاتی در عمل تا چه اندازه صورت می‌گیرد، موضوع دیگریست. به هر رو، دیوان‌سالاری در روزگار ساسانیان در دست کاست دبیران بود و اکثر دبیران متعلق به کاست‌های اشرافی بودند. «در ایران عهد ساسانی، دبیران از طبقات مهم جامعه به شمار می‌رفتند. اینان معمولاً از خاندان‌های سرشناس انتخاب می‌شدند. این طبقه‌ی بسیار مهم که بار اصلی اداره‌ی امور دولت بر دوش آنان بود، تحت ریاست «ایران دبیر بد» انجام وظیفه می‌کردند.» (۴) گفتنی است که کارگزاران دستگاه دیوان‌سالاری می‌بایست از «نژاد ایرانی و اصیل» می‌بودند. عصاره‌ی ایدئولوژی ساسانی نه تنها بر روح این دیوان‌سالاری که در رگ و پی دبیران آن نیز جاری بود. به همین دلیل، «بیگانگان» یعنی غیرپارسیان جایی در این تشکیلات اداری نداشتند. از این رو شگفت‌انگیز نیست که ما در این دستگاه اداری فقط با خاندان‌های ایرانی - اساساً پارسی - رو به رو هستیم.

زبان رمزآلود دیوان‌سالاری ساسانی

زبان دیوان‌سالاری ساسانی، پارسی میانه بود، ولی فقط خود دبیران این زبان را می‌فهمیدند. حتا افراد متعلق به خاندان‌های اشرافی که زبان پارسی میانه می‌دانستند، نمی‌توانستند زبان دیوان‌سالاری را بفهمند. همان‌گونه که در بالا اشاره شد، دیوان‌سالاری ساسانی، ادامه‌ی دیوان‌سالاری عهد هخامنشیان بوده است. زبان اداری در زمان هخامنشیان، آرامی و بعضاً عیلامی بود. در دو دوره‌ی سلوکیان و اشکانیان، زبان اداری شدیداً تحت تأثیر زبان یونانی و پارتی قرار گرفت. واژه‌های تخصصی فراوانی از پارتی و یونانی وارد زبان آرامی شد. پس از قدرت‌گیری ساسانیان، زبان پارسی میانه توانست آرام آرام جایگزین زبان گذشته بشود. ولی بسیاری از مفاهیم فنی از زبان‌های آرامی، پارتی و یونانی دست‌نخورده باقی ماندند و جزئی از زبان پارسی میانه‌ی دیوان‌سالاری شدند. همین باعث شد که زبان دیوان‌سالاری از یک پیچیدگی شگفت‌انگیزی برخوردار شود که فقط دبیران می‌توانستند آن را کشف رمز کنند. اصطلاحات آرامی در زبان پارسی میانه را «هوزوارش» می‌گویند. «عمده مشکل این خط (پارسی میانه) کلماتی بود که به آرامی نوشته و به پهلوی خوانده می‌شد. این شیوه به هوزوارش‌نویسی مشهور است، احتمالاً این مشکل از اینجا ناشی می‌شده است که کاتبان آرامی به زبان خود یعنی شیوه‌ی تحریر کلمه‌ی آرامی انس و عادت داشتند و هنگام نوشتن متن‌های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می‌نوشتند ثبت می‌کردند.» (۵) ابن مقفع (روزبه‌پور دادویه، مرگ ۷۵۶ م.) حدود ۶۰۰ واژه از این دست واژه‌ها را معرفی کرده بود. برای نمونه می‌نوشتند، «خُیز» «می‌خواندند» «نان». به همین دلیل، دبیران فرزندان پسر خود را از همان کودکی با این زبان آشنا می‌کردند و در کنار آن نیز فنون دیوانی را به آن‌ها یاد می‌دادند تا در آینده به عنوان دبیر وارد دستگاه اداری شود، بدون این دوره‌ی طولانی آموزش، دبیر شدن ناممکن بود.

از این رو شگفت‌انگیز نیست که دبیران به یک کاست ممتاز در عهد ساسانی تبدیل شدند، زیرا این کاست بسته و مرموز از مسایلی در کشور آگاهی داشت که حنا شاهان و درباریان هم از آن‌ها بی‌اطلاع بودند.

حاکمیت عرب‌ها در ایران و مشکل زبان دیوان‌سالاری

نخستین بار در دوره‌ی عبدالملک مروان (حکومت ۷۰۵-۶۸۵ م.) بود که موضوع زبان دیوان‌سالاری پساساسانی در مرکز توجه قرار گرفت. عرب‌ها متوجه شدند که علی‌رغم اینکه قدرت سیاسی را دست دارند، ولی عملاً هیچ اطلاعی از امور کشوری ندارند و اطلاعات کشوری هنوز در دست دبیران می‌باشد. حجاج بن یوسف ثقفی (۷۱۴-۶۶۱ م.) مأمور شد تا ترجمه‌ی اسناد دیوان‌سالاری از پارسی میانه به عربی را پیش ببرد. این تصمیم در زمان عبدالملک گرفته شد و در زمان پسرش ولید (۷۱۵-۷۰۵ م.) ادامه یافت. حجاج متوجه شد تا زمانی که زبان دیوانی پارسی میانه است، هیچ شانس در برابر این دستگاه عریض و طویل بوروکراتیک ندارد. رویکرد حجاج برخلاف وقایع‌نگاران دوره‌ی عباسیان اصلاً جنبه‌ی ضد ایرانی نداشت، بلکه یک رویکرد سیاسی مشروع برای شفاف‌سازی حکومت وقت بود تا بدین وسیله بتواند دستگاه دیوان‌سالاری گذشته را به خدمت بگیرد. «در مورد اهمیت زبان دیوانی در اداره یک کشور هر اندازه تأکید شود جا دارد. زبان دیوانی زبان آن دستگاهی است که چرخ‌های حیاتی کشور را در حوزه‌های محاسباتی، اداری و سازمانی می‌گرداند و هدایت می‌کند. عربی شدن این زبان در ایران یعنی از ایرانیان در این دستگاه گردانندگی خلع ید کردن، آنان را عملاً زاید ساختن و اهرم‌های گردانندگی را مستقیماً به دست اعراب اسلامی سپردن. هم امویان حاکم و هم ایرانیان دیوانی به اهمیت این امر آگاه بوده‌اند. بی‌جهت نیست که مردانشاه (پسر زادن فرخ، کاتب و دیوانسالار ایرانی حجاج) پس از مرگ پدر، پدری که در حیاتش به هر وسیله‌ای از عربی شدن دیوان توسط معاویش صالح بن عبدالرحمان ممانعت کرده بود، چون به قصد و نقشه صالح بن عبدالرحمان در برگرداندن دیوان به عربی پی می‌برد) «۶. البته باید یادآوری کرد که نتیجه‌گیری دوستدار در این مورد اندکی شتابزده است. زیرا مسیر ترجمه‌ی زبان دیوانی به عربی، به گونه‌ای دیگر طی شد و به موقعیت ایرانیان عملاً خدشه‌ای وارد نیامد.

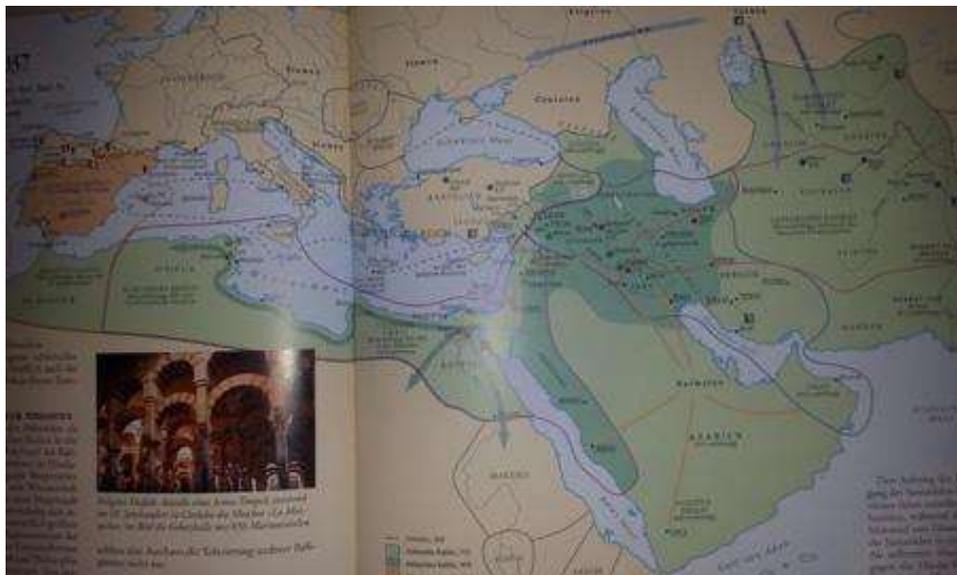
تا سال ۷۸ «هجری» یعنی تقریباً سال ۷۰۰ میلادی زبان دیوان‌سالاری هنوز پارسی میانه بود. در این سال تصمیم گرفته شد که به تدریج زبان دیوانی به عربی ترجمه شود. البته پیش از فرمان حجاج برای ترجمه زبان دیوانی، بحث‌ها و گفتگوهای فراوانی صورت گرفته بود و دبیران ایرانی باشناختی که از حجاج داشتند می‌دانستند که او رویکرد خود را متحقق خواهد ساخت. به همین دلیل «برای مواجهه با این وضع جدید، تعداد قابل توجهی از دبیران ایرانی، اسلام آوردند و به فرا گرفتن زبان عربی، زبان رسمی دولت اسلامی، پرداختند) «۷. (دبیران کارکنان ایرانی توانستند این رویکرد سیاسی حجاج را به ضد خود تبدیل نمایند. آن‌ها از یک سو، در مدت نه چندان طولانی، زبان عربی را آموختند - شاید دقیق‌تر باشد که بگوییم، از پیش آموخته بودند- و رسالت ترجمه‌ی اسناد را خود به دست گرفتند.

ولی ایران آن روزگار بسیار پهناور بود و شبکه‌های دیوان‌سالاری در اقصی نقاط آن قلمرو گسترده شده بودند. به همین دلیل قرار شد که ابتدا ترجمه‌ی دیوان منطقه‌ی «سواد» یعنی بخش جنوبی عراق کنونی صورت بگیرد. گفتنی که دبیران آن چنان کارشکنی می‌کردند که تحقق این سیاست به چند سال نیاز داشت. همچنین باید به این نکته توجه داشت که زبان دیوانی در خراسان بزرگ تا سال ۱۲۴ به اصطلاح هجری (۷۴۶ م.) هنوز پارسی میانه بود، یعنی بیش از نیم سده پس از فرمان حجاج هنوز زبان دیوانی مهم‌ترین استان ایران مانند گذشته بود. «تعبیر دیوان‌ها جز تغییر زبان، تغییر مهم دیگری را در دیوان‌های خراج باعث نگردید، یعنی این تغییر و تحول به اصول دقتی و نظام امور مالی که از قدیم در این دیوان‌ها حکمفرما بود سرایت نکرد و آن اصول با همان رسم و آیین کهن و غالباً زیر نظر دبیران ایرانی همچنان پا بر جا و استوار ماند) «۸.

همان گونه که خواهیم دید حتی پس از تعریب دیوان‌ها، دستگاه دیوانی باز هم در دست ایرانیان باقی ماند و آن‌ها سیاست‌هایی را پیش می‌بردند که سازگار با ایدئولوژی ساسانی بود. پس همواره باید به این نکته توجه کرد که: ۱- تعریب زبان دیوانی از سال ۷۸ «هجری» در منطقه‌ی «سواد» (جنوب عراق کنونی) و در خراسان بزرگ از سال ۱۲۴ «هجری» آغاز شد. و در اینجا نباید فراموش کرد که تقریباً از سال ۲۰۰ قمری نخستین حکومت‌های ایرانی بر پا شدند و حکومت عرب‌ها (خلفای عباسی) بسیار محدود شد.

قلمروی امپراتوری عباسی پس از مأمون عملاً از هم پاشیده شد. حال ببینیم که این قلمرو چگونه تقسیم شد. از حدود سال ۸۲۱/۲۰۰ قلمرو اسلامی عباسیان دچار تغییرات شگرفی شد. طاهریان که عمدتاً ایرانی بودند از سال ۲۵۲-۲۰۰ (۸۷۳-۸۲۱) قدرت سیاسی را در خراسان و فرارود (ماوراءالنهر) به دست گرفتند. صفاریان از ۳۸۲-۲۴۰ (-۸۶۱) ۱۰۰۳) بر مناطق سیستان فرمانروایی می‌کردند. سامانیان از ۳۹۵-۲۶۲ (۱۰۰۴-۸۷۴) بر خراسان، مکران، سیستان، خوارزم و کرمان فرمانروایی می‌کردند. اغلییان از سال ۱۸۴ تا ۲۹۶ / ۸۰۰ تا ۹۰۹ م. در تونس، الجزایر و

سیسل فرمانروایی می‌کردند. قرامطیان از سال ۲۸۶ تا ۳۶۶ هجری (۱۰۱۷-۹۰۷) بر بحرین و الأحساء (یکی از استان‌های شرقی عربستان سعودی) و از ۳۱۸ تا ۳۹۶ هجری (۱۰۱۷-۹۳۹) بر مولتان هند فرمانروای می‌کردند. فاطمیان [پس از شکست دادن اغلبیان] از سال ۵۵۵-۲۹۷ (۱۱۷۱-۹۰۹) نخست در شمال آفریقا - تونس امروزی- و سپس در مصر قدرت سیاسی را در دست داشتند. همانگونه که خواننده می‌بیند، خلافت عباسی پس از مأمون عملاً از هم پاشیده شد و قلمروی اسلامی به چند پاره تقسیم گردید. در نقشه جغرافیایی زیر رنگ سبز پررنگ قلمروی عباسیان پس از مأمون است و رنگ سبز روشن قلمروهایی هستند که از عباسیان جدا شدند. منبع :



S 158, 2013, Brockhaus, 'Der Grosse Atlas zur Weltgeschichte

کشف اسناد و نامه‌نگاری‌های دیوانی پساساسانی

در تأیید اینکه دیوان‌سالاری پساساسانی تقریباً وظایف عادی را خود را پیش می‌برد و ساختارهای آن به قوت خود باقی ماندند، کشف اسناد و نامه‌نگاری‌های این دیوان در سال‌های ۸۰ سده بیستم از اهمیت بزرگی برخوردار است. این اسناد در شهر قم (ایران) کشف شدند که یک بخش از آن‌ها (حدود ۴۰ سند) به برلین راه پیدا کرد و بخش دیگر آن به دانشگاه برکلی در آمریکا. اکثر این اسناد مضمون اقتصادی دارند، مانند نقل و انتقال کالا، مالیات و جیره و یک بخش از آن‌ها «نامه» است. بخش بزرگی از این اسناد مربوط به شهر «ورامین» می‌باشند.

ویر (Weber) پس از ارزیابی این اسناد، در خصوص تاریخ‌گذاری آن‌ها می‌نویسد که این اسناد مربوط به دوره‌ی پسین ساسانی می‌باشند. این اسناد همه با «ماه» و «سال» تجهیز شده‌اند ولی «دوره» زمانی را ثبت نکرده‌اند. این بدین معناست که ما احتمال داده‌ایم که این اسناد مربوط به دوره‌ی یزدگرد سوم باشند یعنی این اسناد مربوط به سال‌های ۶۶۰ تا ۶۸۰ م. هستند) «۹. (این نظریه در سپتامبر ۱۹۹۹ در کنفرانس ایران‌شناسان در پاریس مطرح شد. مجموعه‌ی اسناد مشابه در لس آنجلس و تهران همین نظریه را تأیید می‌کنند. البته در این می‌ان، دانشگاه برکلی روی این اسناد آزمایش رادیو-کربن انجام داد که نتایج مشابه به دست آمد 651 - 776 AD (with 68% confidence), and 600 - 888 AD (with 95% confidence) : «این تاریخ‌گذاری برابر است با سال‌های ۶۵۱ تا ۷۷۶ میلادی است (با ۶۸٪ اطمینان) و یا ۶۰۰ تا ۸۸۸ م. (با ضریب اطمینان ۹۵٪)»

به هر رو، این اسناد نشانگر آنند که تقسیم ایران به حکومت‌های محلی و پاره پاره شدن قلمرو ساسانی ضربه‌ای ویران‌کننده بر دیوان‌سالاری وارد نیاورد. به همین دلیل، دیوانیان می‌توانستند از اهرم‌های قدرتمندی که در دست دارند، بر سرنوشت سیاسی ایران پس از قدرت‌گیری عرب‌ها، تأثیرات ژرفی بگذارند.

برای اینکه تصور ملموسی از دیوان‌سالاری پساساسانی به دست بیآوریم، ضروریست که به خاندان‌های ایرانی که به کاست دبیران تعلق داشتند نیز اشاره شود. همچنین ضروریست که به این نکته‌ی کلیدی اشاره شود که چرا یک

بوروکراسی ریشه‌دار می‌تواند، به اصطلاح «انحرافات سیاسی» را دیر یا زود به مسیر اصلی یعنی مسیر «تعدیل شده‌ی پیشین» هدایت کند .

-
- ۱- ویسهوف، یوزف: ایران باستان، از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد. ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر. تهران ۱۳۷۷، انتشارات ققنوس، ص ۱۴۴
 - ۲- کریستن‌سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان. ترجمه‌ی رشید یاسمی، تهران ۱۳۸۹، انتشارات نگاه، ص ۲۸-۲۹
 - ۳- دریایی، تورج: شاهنشاهی ساسانی. ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، تهران ۱۳۸۳، انتشارات ققنوس، صص ۲۴-۲۵
 - ۴- رضایی، رمضان/ بیات، علی/ موسوی، سید جمال: نقش دبیران ایرانی در تأسیس دیوان‌سالاری اسلامی در قرن اول هجری. در: پژوهشنامه‌ی تاریخ تمدن اسلامی، سال چهل و سوم، شماره یکم، پاییز و زمستان ۱۳۸۹، ص ۴۴
 - ۵- خلخالی، نازیلا: بررسی علمی شیوه‌ی خط فارسی. تهران ۱۳۷۵، انتشارات ققنوس، ص ۲۶
 - ۶- دوستدار، آرامش: امتناع تفکر در فرهنگ دینی. پاریس ۱۳۸۳، انتشارات خاوران، ص ۸۰
 - ۷- نقش دبیران ایرانی در تأسیس دیوان‌سالاری اسلامی در قرن اول هجری. ص ۵۱
 - ۸- نقش دبیران ایرانی در تأسیس دیوان‌سالاری اسلامی در قرن اول هجری. ص ۵۲
- Dieter: Berliner Pahlavi-Dokumente (Zeugnisse spätsassanidischer Brief- und Rechtskultur aus frühislamischer Zeit) Mit Beiträge von Myriam Krutzsch und Maria Macuch. 2008 p. XV ،Harrassowitz Verlag ،

نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران (بخش دوازده)

در بخش پیشین گفته شد که پس از قدرت‌گیری عرب‌ها، دستگاه بوروکراتیک ساسانی عملاً دست نخورده باقی ماند. زبان دیوانی تا سال ۷۸ عرب‌ها (۷۰۰ م.) هنوز به طور کامل پارسی میانه بود. ولی حجاج بن یوسف ثقفی موفق شد تا سال ۷۱۴ م. زبان دیوان منطقه سواد (جنوب عراق کنونی) را به عربی ترجمه نماید. ولی زبان دیوانی در خراسان بزرگ تا سال ۱۲۴ (۷۴۶ م.) هنوز پارسی میانه بود.

مهمترین خاندان‌هایی که نامشان در منابع اسلامی آمده‌اند، خاندان مقفع (دادبه)، خاندان پیروز (زادان فروخ به این خاندان تعلق داشت)، خاندان برمکی، خاندان سهل، خاندان بلعمی، خاندان نوبختی، خاندان سامان، خاندان طبری و... بودند. این خاندان‌ها جزئی لاینفکی از دستگاه دیوانی ایران بودند که پس از قدرت‌گیری عرب‌ها هنوز انجام وظیفه می‌کردند. اگرچه طی فراز و نشیب‌های سیاسی، کاست‌های بالایی یعنی هفت خاندان شاهی [ویسبذان] که خاندان ساسان سرآمد آنان بود، از میان رفتند، ولی شالوده‌ی نظام ساسانی به قوت باقی ماند. «پایگاه و اقتدار اجتماعی و مالی کهن خاندان‌های شریف ایرانی که برآمده از سنت و ساختار سلسله‌مراتبی جامعه ایرانی پیش از اسلام بود، سبب گردید این خاندان‌ها درک و آگاهی عمیقی به امور سیاسی، اداری، مالی و تشکیلاتی بیابند. از این رو، در دوره‌ی اسلامی با از میان رفتن طبقات برگزیده‌ای همچون ویسبذان و خاندان شاهی، این خاندان‌ها و طبقات به عنوان کارشناسان امور اداری و تشکیلاتی و خبرگان سیاسی و فرهیختگان اجتماعی مورد اقبال حاکمان عرب قرار گرفته و از این راه آنان فرصت یافته و در جهت حفظ و گسترش موارث فکری، فرهنگی و تمدنی قومی خود بکوشد» ۱.

اگر نقطه‌ی آغاز ما این باشد - همان گونه که پیش‌تر نشان دادیم- که دیوان‌سالاری پساساسانی به همراه دبیران ایرانی‌اش عملاً دست‌نخورده باقی ماند، آن‌گاه طبیعی است که این نهاد ریشه‌دار «در جهت حفظ و گسترش موارث فکری، فرهنگی و تمدنی قومی خود بکوشد». حال این پرسش پیش می‌آید که هسته و گوهر «موارث فکری، فرهنگی و تمدنی» این بوروکرات‌های ایرانی چه بوده است؟

پاسدار هر نظام سیاسی نه حکومت‌ها بلکه دستگاه دیوان‌سالاری است. حکومت‌ها گذرا هستند و فقط نمایندگی می‌کنند ولی چرخ‌های یک جامعه از طریق بوروکراسی به گردش در می‌آیند. دیوان‌سالاری ساسانی (و پساساسانی) پاسدار بی‌واسطه و پیگیر ایدئولوژی ساسانی نیز بود. ساختمان ایدئولوژی ساسانی بر اساس پیوند دین و دولت بنا شده بود. در رأس این ساختمان ایدئولوژیکی می‌باید شاه که از فره ایزدی برخوردار بوده قرار داشته باشد. شاه باید از نژاد ایزدان (باغی) و فصل‌الخطاب امور سیاسی و دینی باشد. فقط طی این سلسله مراتب خدشه‌ناپذیر است که نظم می‌تواند بر آشوب پیروز گردد. این تفکر که ریشه‌ی آن به پیش از دین زرتشتی یعنی آیین میترا می‌رسد، نسل اندر نسل بر دیوان‌سالاری ساسانی و طبعاً کارگزاران آن حاکم بود. «نکته‌ی بسیار مهم و کلیدی در نظام دیوان‌سالاری ایرانی این است که ظرفیت و توانایی سنت در ایران به گونه‌ای بوده، که اعراب، اقوام ترک، مغولان و سایر ایلات و عشایری که در ایران حاکمیت یافتند، ظرف مدت کوتاهی، ویژگی‌ها و عناصر اصلی و تعیین‌کننده‌ی دیوان ایرانی را پذیرفتند؛ هر چند اثرات و رنگ و لعابی نیز بر نظام دیوانی، در هر دوره‌ای، از خود بر جای گذاردند» ۲.

وظیفه‌ی اصلی دیوان‌سالاری پساساسانی پاسداری از «سنت» یا دقیق‌تر گفته شود، ایدئولوژی نیاکان خود بوده که نسل اندر نسل به آنان رسیده بود و، به زبان ابن خلدون، «عصبیت» آن‌ها را تشکیل می‌داد. پیش از پرداختن به این نکته‌ی ظریف که چگونه دیوان‌سالاری پساساسانی توانست روح ایدئولوژی ساسانی را در پیکر حکومت عرب‌ها بدماند و رسالت تاریخی خود را به فرجام برساند، شاید لازم باشد به چند خاندان ایرانی در دیوان‌سالاری پساساسانی اشاره شود.

خاندان برمکیان

خاندان برمکه از خاندان‌های اصیل ایرانی ساکن بلخ بودند که پیرو کیش بودا بودند. این خاندان کهانته معبد بودایی «ناوا و بهارا» که ایرانیان به آن «معبد نوبهار» می‌گویند، را بر عهده داشت. برمکیان به زمینداران بزرگ آن روزگار تعلق داشتند. «این خاندان، زمین‌هایی را نیز که از آن معبد بود، در دست داشت. چنین می‌نماید که مساحت این زمین‌ها ۱۵۶۷ کیلومتر مربع بوده است. برمکیان در روزگاری پس از آن نیز، این زمین‌ها و یا بخشی از آن را در دست داشتند» ۳.

به هر رو، خاندان برمکی از نوادگان متولی «ناوا و بهارا» در نزدیکی بلخ بودند و جدشان برمک نام داشت. نخستین شخصیتی که از این خاندان وارد دستگاه حاکمیت عرب‌ها شد، خالد برمکی بود. او احتمالاً در زمان هشام بن عبدالملک در سال ۱۰۲ عرب‌ها (۷۴۳-۷۲۴ م.) وارد دستگاه خلافت «اموی» شد، زیرا «خبری هست که وی [خالد] گویا در سال ۱۰۷ هجری برابر با ۶۲۶/۷۲۵ میلادی به دستور اسد ابن عبدالله فرماندار تازی، بلخ ویران را بازسازی کرده باشد» (۴).

طبق گزارشات گوناگون، خالد که پُست و مقام حساسی در دستگاه دولتی داشته به دلیل نگرش سیاسی و دینی «امویان» از مخالف سرسخت آن‌ها به شمار می‌رفته است که البته به دلایل سیاسی-امنیتی اختلافات خود را با حاکمان عرب نشان نمی‌داد ولی پنهانی به جبهه‌ی مخالف حکومت یاری می‌رساند، به ویژه کمک‌های او به جنبش خراسانی‌ها به ثبت رسیده است. «گفته می‌شود که خالد برمکی یکی از چهره‌های بسیار مهمی بوده که از جنبش ضد اموی ابومسلم پشتیبانی می‌کرده و همو در زمان نخستین خلیفه‌ی عباسی، سفاح، سمت وزیر دیوان خراج را به دست آورد. همچنین در زمان منصور نیز در مقام خود باقی ماند» (۵).

طبعاً خالد برمکی بدون همکاری و همیاری کل شبکه‌ی دیوان‌سالاری قادر به چنین کمک‌هایی به مخالفان «امویان» نمی‌شد. «در بامداد حکومت عباسی، زمانی که اولین خلیفه به نام السفاح بر مسند خلافت رسید و هنوز بغداد به پایتختی برگزیده نشده بود، ایرانیان در دارالخلافه رخنه کردند، که سر دسته‌ی آنان خاندان برمک بود؛ و از همین زمان به قول ابن طقطقی «دولت برمکه ظهور کرد و امتداد یافت» (۶).

خالد برمکی در کنار اعتقاد به پیوند دین و دولت، کینه‌ای تاریخی نسبت به «زنادقه» داشت. «زنادقه» را باید به مفهوم وسیع آن درک کرد. این مفهوم، تنها به مانوی‌ها بر نمی‌گردد بلکه هر مخالف سیاسی تحت این عنوان سرکوب می‌شد. خالد توانست چند شورش «زندقی» را فرو نشاند. مهم‌ترین این سرکوب‌ها، شورش گنوسی - مسیحی در کردستان بود (۷۶۴/۱۴۳) بود. پس از سرکوب این شورش، او به حکومت موصل نایل آمد. یحیی، پسر ارشدش، بعدها توانست در دستگاه خلافت هارون عملاً همه‌ی قدرت را به دست بگیرد. یحیی برمکی دو پسر به نام‌های فضل و جعفر داشت داشت. او با پسرانش جمعاً ۱۷ سال (۱۸۷-۱۷۰ هج) حکومت عباسی را اداره می‌کردند. برمکیان عملاً در زمان مهدی عباسی (۷۷۵-۷۸۵ م.) آن چنان قدرتمند شده بودند که توانستند سیاست‌های خود را آسان‌تر پیش ببرند. در همین زمان بود که «دیوان زنادقه» [سازمان امنیت و اطلاعات] تأسیس شد یا دقیق‌تر گفته شود احیاء شد و کمی بعدتر، نهاد سرکوب‌های معنوی یعنی «دارالحکمه» یا «دیوان الحکمه» شکل گرفت. «برمکیان در تأسیس بیت‌الحکمه و انتقال و ترجمه متون پهلوی و هندی به عربی از طریق حمایت از مترجمان و فضایی این حوزه نقش و سهم مهمی در گسترش علوم در دوره‌ی اسلامی و شکل‌گیری و شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی ایفا کردند» (۷).

البته باید در اینجا اندکی محتاطانه به این توصیف نگریست. زیرا وظیفه‌ی اصلی «دیوان الحکمه» در مرتبه‌ی نخست نه «شکوفایی فرهنگ و تمدن» بلکه مبارزه با گنوسی‌ها و «زنادقه» بود، که البته موفق هم بود. به سخن دیگر، ایرانیان توانستند با تأسیس «دیوان الحکمه» و ترجمه‌ی آثار ضد گنوسی یونانی و هندی در شکل‌گیری اسلام سیاسی نقش تعیین‌کننده ایفا کنند: «در هر حال فعالیت معتزله و مناظرات آن‌ها با مخالفان منتهی به پیدایش علم کلام و ظهور متکلمان گشت و علوم عقلی اسلامی با حربی منطق و استدلال مجهز شد. در حقیقت این متکلمان گذشته از حکمت یونانی- که در اثر مساعی اصحاب بیت‌الحکمه و دیگر ناقلان و مترجمان در دسترس آن‌ها واقع گشته بود- هم از مباحثات لاهوتیان و نصارا و موبدان مجوس بهره می‌گرفته‌اند و هم تا حدی از مقالات سمنیه و براهمه هند» (۸).

از این رو، باید به اهداف سیاسی‌ای که در پس «دیوان زنادقه» و «دیوان الحکمه» توجه کرد. این دو دیوان، ثمره‌ی زحمات و تلاش‌های دبیران ایرانی هستند که حاکم بر دیوان‌سالاری پساساسانی بودند.

خاندان سهل

لازم به یادآوری است که در اینجا شخصیت‌هایی مانند «خالد» و یا «یحیی» برمکی را باید به عنوان «نهاد» درک کرد و نه فرد. همان گونه که در بالا اشاره شد، در کنار برمکیان، خاندان‌های دیگری مانند پیروز، رستم بن مهر هرمزد، ابو حنیفه، ابراهیم موصلی، ابو عمر شیبانی، سامان، ویسپوهران، اهل بیوتات فارس و... نیز در دستگاه دیوانسالاری پساساسانی انجام وظیفه می‌کردند. بسیاری از این خاندان‌ها، نام‌های فارسی خود را به عربی تغییر دادند. یکی از خاندان‌های مهم دیگر، خاندان سهل است. «یحیی برمکی به منظور تحکیم پایه‌های قدرت خود به دنبال جذب

شخصیت‌های متنفذ ایرانی بود تا به کمک آن‌ها در تمامی ارکان دیوانی اعمال نفوذ نماید... به این ترتیب سهل به کمک سلام غلام یحیی بن خالد وارد خدمت برمکیان گردید و خود و دو فرزندش فضل و حسن در دربار خاندان برمکیان پرورش یافته و از برکشیدگان آن‌ها بودند» ۹.

فضل بن سهل به یکی از ارکان تعیین‌کننده‌ی خلافت مأمون تبدیل گردید. در این زمان، او عنوان دوگانه‌ی «ذوالریاستین» را داشت، یعنی کسی که دارای ریاست امور نظامی و مدنی است. «اینکه فضل بن سهل چه خدمات بزرگی برای گسترش اسلام کرده است می‌توان از روی سکه‌هایی که با عنوانش در خوارزم زد، نشان داد... نام او همچنین بر سکه‌هایی آمده که در سال ۲۰۴ در محمدیه [ری] آمده است.» (۱۰) فضل بن سهل در سرکوب «زنادقه» که عنوان کلی برای هر مخالف سیاسی - ایدئولوژیک بود، پیگیری ویژه‌ای داشت و لیست جنگ‌های پیروزمندانه‌اش در راه اسلام بسیار بلند است. خاندان سهل پیش از ورود به رأس حاکمیت از زمینداران بزرگ خراسان بود و پس از تحکیم موقعیت خود در حاکمیت، تقریباً بخش اعظم زمین‌های خراسان را از آن خود کرد.

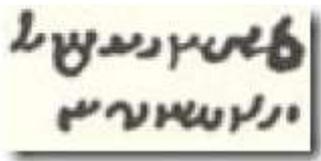
هدف اصلی بوروکراسی پساساسانی

هسته‌ی ایدئولوژی دیوان‌سالاری ساسانی و پساساسانی «پیوند دین و دولت» بود که در وجود یک شاه از نژاد ایزدان تبلور می‌یافت. شاه، نماد وحدت امپراتوری بود و دین «چسبی» بود که می‌باید تمامی اجزاء این امپراتوری را به هم جوش می‌داد. ایرانیان در طول تاریخ بسیار کهن خود آموخته بودند که وحدت و بقای امپراتوریشان در اطاعت بی‌چون و چرا از شاه - که بیانگر وحدت دین و دولت است - می‌باشد. ایرانیان همچنین به تجربه دریافته بودند که هرگاه این اصول ایدئولوژیک در عمل به کار بسته می‌شدند، در صحنه‌ی سیاسی موفق بوده‌اند. ساسانیان که خود از دل یک «کانون دینی- جنگی» (دریایی) برآمده بودند، در صیقل دادن به این ایدئولوژی نهایت کوشش خود را به عمل آوردند. شاه از فره‌ایزدی برخوردار گردید، کیفیت ایزدی به خود گرفت یعنی ملقب به «باغی» شد و پیرامون شاه «آیین و حاکمیت» شکل گرفت. آیینی که در دربار برای شاه انجام می‌شد مانند آیین‌هایی بود که برای خدایان صورت می‌گرفت. چگونگی این آیین توسط روحانیت تعیین و مشخص می‌شد.

به همین دلیل، پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی تمامی هم و غم دیوان‌سالاری پساساسانی بر این بود که دوباره این اصل ایدئولوژیک را احیاء نماید. زیرا دیوانیان بر این باور بودند که نجات و وحدت دوباره‌ی امپراتوری در بازسازی این ایدئولوژی است.

معاویه: نخستین امیر رسمی

پس از مرگ هراکلیوس در سال ۶۴۱ میلادی، عرب‌ها و ایرانیان متحد آن‌ها به سوی نهاوند به حرکت در می‌آیند و آن‌جا را به اشغال خود در می‌آورند (۶۴۲) (و به نام خود سکه می‌زنند. ده سال پس از مرگ هراکلیوس، در سال ۶۵۱ یا ۶۵۲ میلادی، یزدگرد سوم به گونه‌ای اسرارآمیز که بر ما معلوم نیست، می‌میرد و توسط کلیسای مرو به خاک سپرده می‌شود. بیشترین جنگ‌ها می‌ان حکومت‌های محلی پس از مرگ هراکلیوس یعنی از سال ۶۴۲ به بعد است. گروه‌های رقیب تلاش می‌کردند با اشغال نواحی و مناطق، وضعیت سیاسی خود را مستحکم کنند. همین رقابت‌ها باعث شد که سرانجام با کمک دیوان‌سالاری پساساسانی، ماوایا (شکل آرامی نام او) - معرب آن معاویه - به عنوان «امیر المؤمنین» برگزیده شود.



معاویه به مسیحیان غسانی تعلق داشت و انتخاب او از سوی دیوان سالاری کاملاً حساب شده بود. تقویت غسانیان به معنی تضعیف جبهه نستوریان و وابستگان ایرانی به این جبهه بود. همین انتخاب باعث جنگ‌های بسیاری شد که بازتاب آن‌ها در روایات اسلامی آمده است. «دو تن از مشاوران مهم معاویه یکی سرجون ابن منصور رومی و دیگری عبیدالله بن اوس غسانی بود.» (۱۱) هر دوی آن‌ها مسیحی یعقوبی بودند. این انتخاب باعث شورش‌های فراوانی از سوی نستوریان به ویژه گنوسی‌های می‌انرودان علیه حکومت معاویه شد. انتخاب معاویه‌ی منوفیزیت به عنوان امیر المؤمنین، نخستین تاکتیک سیاسی محاسبه‌شده‌ی دیوانیان ایران بود.

سکه‌ی بالا در سال ۶۶۲ در داراب (فارس) برای معاویه زده شد. سکه هنوز نگاره شاه ساسانی (خسرو دوم) را دارد ولی بر آن به خط پهلوی نوشته شده است: مآویا امیری وریوش‌نیکان MAAVIA AMIR-i WURROYISHNIGAN یعنی «معاویه امیر مؤمنان».

انتخاب این نام (امیر المؤمنین) از سوی دیوان سالاری پساساسانی برای معاویه بسیار حساب شده بود. زیرا این مفهوم چندین بار تاریخی دارد. از یک سو، «امیر المؤمنین» دارای یک معنی تاریخی کهن به معنی «واسال یا دست‌نشانده» است، از سوی دیگر، به معنی «فرمانده یا امیر» است که وظیفه‌ی آن «تأمین امنیت» است و سرانجام - شاید مهم‌ترین- «آمیزه‌ی دین و حکومت» را نیز در خود حمل می‌کند، چیزی که با ایدئولوژی دیوان سالاری پساساسانی همخوانی کامل دارد. دیوان سالاری پساساسانی با این رویکرد هوشمندانه به چندین هدف رسید. در این وضعیت، نه تنها سنگ بنای نوینی برای تلفیق «دین و دولت» گذاشت بلکه توانست از طریق گزینش معاویه نفت بر آتش رقابت‌های گذشته بریزد و جنگ‌ها و شورش‌های فرسایشی میان رقبای دامن بزند. این بهترین فرصت بود تا دیوانیان بتوانند با فراغ بال یک بار دیگر خود را سازماندهی و ساماندهی کنند. اگرچه مقر یا پایتخت معاویه در دمشق بود ولی سکه‌ها و فرمان‌های دولتی در دیوان سالاری ایران تولید می‌شد.

بر خلاف داستان نویسان دوره‌ی خلفای عباسی، معاویه نه فردی متعصب بود و نه دوست داشت مانند شاهان ساسانی زندگی کند. دقیق‌تر آن است که بگوییم او یک مسیحی مؤمن بود که به پرنسیب‌های دینی‌اش - در حد یک انسان که در قدرت است- عمل می‌کرد.



این سنگ‌نبشته‌ی معاویه است که در حمام شهر قدس در اردن به جای گذاشته است. در زاویه‌ی چپ، بالا یک صلیب حک شده است. حتا مسلمانان این علامت صلیب را به عنوان تسامح و رواداری معاویه نسبت به مسیحیان تبلیغ کرده و می‌کنند.

ولی از زمان به قدرت رسیدن معاویه، وضعیت سیاسی در ایران، به ویژه در می‌انرودان نه تنها بهتر نشد که به گونه‌ای بس دراماتیک، بدتر شد. دیوان سالاری ایران بنا بر تجربه جنگ گذشته‌ی خسرو پرویز علیه بیزانس (۶۰۳ - ۶۲۸ م.) آموخته بود که بهترین راه برای وحدت و اتحاد، جنگ

است. «از سال ۶۶۳ میلادی به بعد، سپاهیان معاویه هر سال در این بخش [آسیای کوچک] ظاهر می‌شدند. این قلمرو به ویرانه تبدیل شده بود و مردم آن‌جا به شرق کوچانده شدند. سپاهیان معاویه تا کالسدون پیشروی کردند، درست مانند ارتش ساسانی» (۱۲).

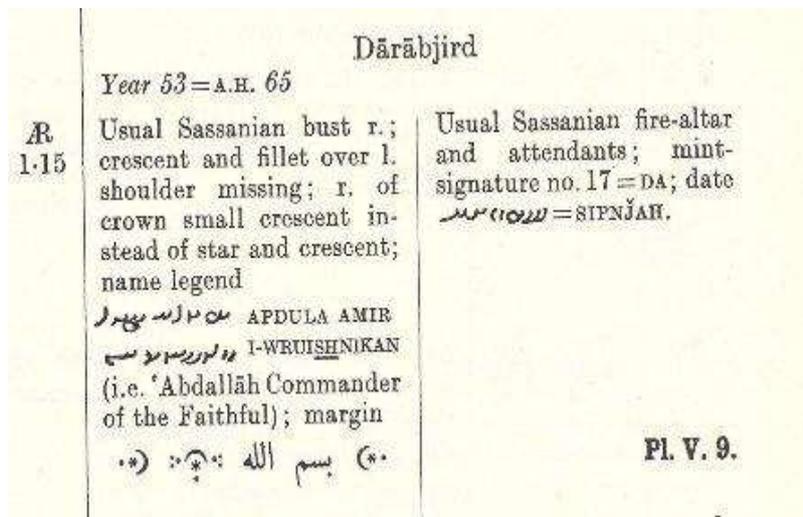
معاویه از لحاظ نظامی نسبت به دوره‌ی ساسانی از شرایط بهتری برخوردار بود، چون او به عنوان حاکم سوریه و مصر توانست ناوگان‌های این قلمرو را برای اهداف خود به کار بگیرد (فلکر پپ). به هر رو، نیروی دریایی معاویه

نسبت به ایران ساسانی خیلی بهتر بود، زیرا حالا کشتی‌های جنگی سوریه و مصر هم - بخشی که ایرانیان در آن ضعیف بودند- بدان اضافه شد. سرانجام از سال ۶۷۰ نیروهای معاویه توانستند قسطنطنیه را محاصره کنند. البته پس از چهار سال محاصره، در تهاجم آخر در سال ۶۷۴ میلادی، ناوگان بیزانسی از «آتش یونانی greek fire» استفاده می‌کند و ارتش معاویه را در دریا شکست می‌دهد. پس از این شکست، «معاویه متعهد شد به بیزانس سالیانه خراج بپردازد که شامل طلا، اسب و برده می‌شد» (۱۳).

سال ۶۷۴ میلادی برابر است با سال ۵۳ عرب‌ها (به اصطلاح هجری). در همین سال که معاویه شکست می‌خورد، دیوان‌سالاری ایران یک نفر دیگر را به نام «عبدالله بن زُبیر» در دارابگرد به عنوان «امیرالمؤمنین» برمی‌گزیند. جالب اینجاست که دیوانیان بنا به سنت کهن که شاهان ساسانی را در دارابگرد طی آیینی تاج‌گذاری می‌کردند، حالا همین رسم را برای امیرالمؤمنین‌ها به اجرا در می‌آوردند. به هر حال، دیوانیان عبدالله بن زُبیر را انتخاب می‌کنند و به نامش سکه می‌زنند که به زبان پهلوی و خط آرامی نوشته شده بود: عبدالله امیری و ریوش‌نیکان. عبدالله امیر المؤمنین. [«ی» پس از امیر، همان کسره کنونی است.]

تصویر زیر مشخصات سکه‌ای است که واکر J. Walker، سکه‌شناس، آن را ارزیابی کرده است. البته واکر سال ۵۳ را با محاسبات نادرست با سال یزدگردی در هم ریخته و به همین دلیل، اگرچه این سکه مربوط به سال ۵۳ عرب‌هاست ولی واکر به اشتباه آن را مربوط به سال ۶۵ هجری دانسته است. ولی این فعلاً ربطی به موضوع مورد بحث ما ندارد.

نکته‌ای که در اینجا مهم است، تعیین «امیرالمؤمنین» توسط دیوان‌سالاری پساساسانی می‌باشد. دیوانیان خیلی ساده معاویه را به طور غیابی از قدرت برکنار و به جای او «زُبیر» را انتخاب کردند. از این پس، قدرت معاویه به دمشق محدود می‌شود و او عملاً همه‌ی امتیازات سیاسی خود را از دست می‌دهد. به هر رو، زُبیر از سال ۵۳ تا ۶۰ عرب‌ها به عنوان امیرالمؤمنین کارکرد داشت. سکه‌هایی که به نام وی تا سال ۶۰ عرب‌ها (به اصطلاح هجری) زده شد، این دوره را تأیید می‌کنند.



در اینجا لازم به یادآوری است که ما به جز این سکه‌ها و سنگ‌نبشته‌های قدره و طائف هیچ اطلاع دیگری - به جز قصه‌های اسلامی - از معاویه نداریم. به همین دلیل، نمی‌توانیم زندگینامه‌ی او را بازسازی کنیم. تنها چیزی که می‌توان درباره‌ی او گفت، این است که نام اصلی او مآویا بوده است. این شکل آرامی، نشان می‌دهد که او از تبار آرامیان می‌انروان بوده است.

«آنچه در سکه‌های دارابگرد قابل توجه است این نکته می‌باشد که فقط در اینجاست که عنوان «امیرالمؤمنین» به

زبان پهلوی منتشر شده است.» (۱۴) این نشان می‌دهد که دیوان‌سالاری پساساسانی با دستگاه عریض و طویل خود از چه قدرت وسیعی برخوردار بود.

عبدالله بن زُبیر از عرب‌های ایرانی بود که تبارش چند نسل در ایران زندگی می‌کردند. او تبار خود را زوپیران-Zupiran معرفی کرده است. در حقیقت عبدالله بن زُبیر، عبدالله بن زُب + ایران بوده که مخفف آن «زُبیر» شده است. همچنین «امیرالمؤمنین» پس از «زُبیر»، عبدالملک مروان است که داستان‌پردازان اسلامی برای او نیز یک زندگینامه‌ی عربی از مکه و مدینه ساختند. نام واقعی او عبدالملک مروانان است. تبار او نیز چند نسل در خراسان بزرگ و مرو زندگی می‌کردند. او زمانی که در مرو حاکم محلی بود با لقب واقعی‌اش یعنی «مروانان» سکه زد.

زمانی که عبدالملک مروان حاکم محلی مرو بود نشان داد که یک رهبر و فرمانده خوبی است و توانسته بخش بزرگی از خراسان بزرگ را آرام کند. به همین دلیل، در سال ۶۰ عرب‌ها، در دارابگرد فارس به عنوان «امیرالمؤمنین» برایش سکه می‌زنند: عبدالملک امیری و ریوش‌نیکان.

همان‌گونه که خواننده متوجه شده است، تصمیمات سیاسی در ایران گرفته می‌شود و آن هم در شهر کهن و تاریخی دارابگرد که مظهر و نماد «آیین و حاکمیت» شاهان ساسانی بود. نه دمشق مهم بود و نه بغداد و نه جایی دیگر. پول و اطلاعات در دست دیوان‌سالاری بود و همان بود که می‌توانست قدرت را تعیین کند. به هر رو، عبدالملک مروان از سال ۶۰ عرب‌ها یعنی ۶۸۲ میلادی به عنوان امیرالمؤمنین انتخاب می‌شود و زُبیر، منطقه‌ی فارس را ترک می‌کند و به سوی کرمان می‌رود و همانجا می‌ماند [قصه‌نویسان اسلامی گزارش داده‌اند که او در مکه توسط حجاج کشته شد]. نکته‌ی ظریفی که در اینجا وجود دارد، این است که این عرب‌های تازه به قدرت رسیده همه ایرانی بودند: ما‌لویا (در می‌انرودان)، عبدالله زُبیر (زبیران: زب+ایران) و عبدالملک مروان (مروانان) و غیره. همین مورد در دوره‌ی بعدی که به «خلافت عباسیان» شهرت یافته - تا آخر حکومت مأمون - بسیار آشکارتر می‌شود.

همان‌گونه که خواننده متوجه شده است، در تاریخ واقعی اسلام، ما چیزی به نام «امویان» که از عربستان آمده باشند نداریم. این‌ها ساخته و پرداخته‌ی داستان‌نویسان (راویان) اسلامی در دوره‌های بعدی هستند. عرب‌هایی که در ایران قدرت را به دست گرفتند، عرب‌های ایرانی بودند که نسل اندر نسل در ایران می‌زیستند. اگرچه قدرت سیاسی- نظامی در دست عرب‌ها بود ولی تصمیمات و اراده‌ی سیاسی آن‌ها بدون دیوان‌سالاری پساساسانی رقم نمی‌خورد.

عبدالملک مروان به عنوان یک مسیحی مؤمن تلاش کرد که سیاست‌های خود را پیش ببرد، ولی رویکرد او در نهایت در برابر دیوان‌سالاری با شکست مواجه شد. به ویژه از زمانی که خالد برمکی (از سال ۱۰۲) در زمان پسر عبدالملک، هشام، به یکی از مقامات بلند پایه ارتقا یافت و سرانجام در زمان سفاح به ریاست دیوان خراج دست یافت. از این پس، حتا دیگر قدرت سیاسی عملاً به دست ایرانیان افتاد و تا پایان خلافت مأمون چنین بود.

در بخش بعدی به موضوع شکل‌گیری زبان نوشتاری عربی با این خطی که ما می‌شناسیم می‌پردازیم. زیرا روایات اسلامی به ما می‌گویند که زبان نوشتاری عربی پیش از سال ۶۱۰ میلادی (یعنی پیش از به اصطلاح بعثت محمد به پیامبری) شکل گرفته شده بود. همچنین به این نکته اساسی اشاره می‌شود که چرا نام «محمد» تازه برای نخستین بار در سال ۴۰ عرب‌ها یعنی ۶۶۲ میلادی ظاهر می‌شود و نه پیش از آن. همین تأخیر برای مفهوم «اسلام» نیز صدق می‌کند. زیرا این واژه یعنی «اسلام» تازه در سال ۷۰ عرب‌ها یعنی ۶۹۲ میلادی به ثبت می‌رسد.

-
- ۱- حیات، علی/ خسروی، محمد رضا: نقش خاندان‌های برجسته در فرایند تعامل دو فرهنگ ایرانی- اسلامی تا سده چهارم هجری. در: پژوهشنامه‌ی تاریخ تمدن اسلامی، سال چهل و سوم، شماره یکم، پاییز و زمستان ۱۳۸۹، ص ۳۰
 - ۲- زاهدی، شمس‌السادات/ تنکابنی، حمید: درآمدی بر ریشه‌شناسی نهاد دیوان‌سالاری ایران در دوره‌ی قاجار. در: (فصلنامه‌ی علمی - پژوهشی) فرهنگ، شماره‌ی ۷۱، پاییز ۱۳۸۸، ص ۱۱۴
 - ۳- بارتولد، و. و.: خلیفه و سلطان و مختصری درباره‌ی برمکیان. ترجمه‌ی سیروس ایزدی، تهران ۱۳۷۷، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۲۳
 - ۴- بارتولد ۱۳۷۷: ۱۲۵.
 - ۵- سلطانی مقدم، سعیده: وزارت در دوره‌ی عباسیان. نشر آنلاین
 - ۶- خزاعی، حسین: مختصری از تاریخ برامکه. نشر آنلاین
 - ۷- حیات/ خسروی ۱۳۸۹: ۳۷.
 - ۸- زرین‌کوب، عبدالحسین: تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران ۱۳۶۲، انتشارات امیرکبیر، ص ۴۴۱
 - ۹- پیشگیر، بهرام: نقش خاندان سهل در خلافت عباسی. نشر آنلاین
 - ۱۰- پُپ، فلکر: آغاز اسلام، از اوگاریت به سامره. ترجمه‌ی ب. بی‌نیاز (داریوش)، آلمان ۱۳۹۳، ص ۲۵۰
 - ۱۱- Alexander D.: Court Ceremonies and Ritual of Power in Byzantium, - Beihammer p. 103, Brill2013, and the Medieval Mediteranean
 - ۱۲- پُپ ۱۳۹۳: ۹۳.
 - ۱۳- پُپ ۱۳۹۳: ۹۵.
 - ۱۴- پُپ ۱۳۹۳: ۹۶.

زبان نوشتاری عربی

نخستین پرسش این است که از چه زمانی زبان نوشتاری عربی با این خطی که ما اکنون می‌شناسیم رایج شد.

روایات اسلامی به ما می‌گویند که خط عربی پیش از «بعثت محمد» وجود داشته است. زیرا هنگامی که محمد در سال ۶۱۰ میلادی به پیامبری برگزیده شد، چون خودش سواد نداشت، اطرافیان باسوادش الهامات او را بر روی سنگ، پوست، استخوان و غیره می‌نوشتند؛ مسلمانان به این افراد «کاتبان وحی» می‌گویند. داستان‌ها و قصه‌هایی که پیرامون کاتبان وحی ساخته شده، همگی بر این نکته متفق‌القول هستند که از پیش از بعثت محمد، خط کنونی عربی وجود داشته و عرب‌ها به این خط می‌نوشتند. از این رو ضروری است که پیش از پرداختن به اصل مطلب، نگاهی بیندازیم به درک مسلمانان از زبان عربی، زبان قرآن، امی بودن (بی‌سواد بودن) محمد و مفاهیمی مانند اهل کتاب و جاهلیت.

کاتبان وحی

ابتدا ببینیم که منابع رسمی اسلامی درباره‌ی کاتبان وحی چه می‌گویند:

«حضرت محمد (ص) در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شد. آن حضرت در غار حرا مشغول راز و نیاز با خداوند بود که اولین آیات نورانی قرآن کریم توسط جبرئیل به ایشان وحی شد. پیامبر(ص) طبق آیات قرآن کریم و به شهادت تاریخ، فردی «أمی» و درس‌نخوانده بود. بنابراین چون آن حضرت شخصا نمی‌توانست آیات قرآن را بنویسد، به کسانی که با کتابت آشنا بودند، دستور داد قرآن را بنویسند تا آیات الهی همواره محفوظ بماند. به افرادی که دست اندرکار نگارش قرآن بودند، «کاتبان وحی» گفته‌اند. روند نگارش آیات به این صورت بود که پس از نزول آیات بر پیامبر (ص) آن حضرت آیات را بر کاتبان وحی املاء می‌کرد و آنها آیات را می‌نوشتند. در این که کاتبان وحی چند نفر و چه کسانی بوده‌اند، اختلاف است. بعضا افرادی از جمله کاتبان وحی شمرده شده‌اند که اصلا جزء کاتبان نبوده‌اند و گاه هم در ذکر نام برخی از افراد اهمال شده است و در برخی از موارد نیز افرادی به عنوان کاتب پیامبر(ص) معرفی شده‌اند؛ اما مشخص نیست که این افراد آیا کاتب «وحی» بوده‌اند یا غیر وحی. دکتر محمود رامیار می‌نویسد: «در شماره کاتبان وحی اختلاف نظر بسیار است. حافظ بن عساکر در تاریخ دمشق ۲۳ نفر را یاد می‌کند. ابن عبدالبر ۲۵ نفر را ذکر می‌کند. برهان‌الدین حلبی ۴۳ نفر را ذکر می‌کند و مجتهد زنجانی نیز همین عدد را نقل می‌کند» (۱).

در ادبیات کهن و جدید اسلامی کتاب‌های فراوانی درباره‌ی کاتبان وحی و نخستین کاتبان عرب نوشته شده است. به هر رو، کاتبان محمد طبق یعقوبی (مرگ ۹۰۵/۲۹۲، ۱۳ نفر، بنا بر طبری (مرگ ۹۲۳/۳۱۰) ۹ نفر، بنا بر ابن عساکر (مرگ ۱۱۷۹/۵۷۱) ۲۴ نفر و بنا بر ابن حیب بغدادی (مرگ ۸۶۰/۲۴۵) ۲۶ نفر بوده‌اند. روایات اسلامی که دو بیست سال پس از به اصطلاح هجرت به نگارش در آمده‌اند بر این نکته تأکید دارند که خط عربی پیش از سال ۶۱۰ میلادی یعنی پیش از «بعثت محمد به پیامبری» وجود داشته است. اگرچه خود محمد «أمی» بود ولی عده‌ای نیز وجود داشتند که می‌توانستند به خط عربی بنویسند.

مفهوم «أمی» و «اهل کتاب» در قرآن

روی هم‌رفته شش بار مفهوم «أمی» در قرآن آمده است. «أمی» را «بی‌سواد» ترجمه کرده‌اند. از همین جا نیز «بی‌سواد» بودن محمد ریشه می‌گیرد. البته در همه جای قرآن واژه‌ی «أمی» در برابر «اهل کتاب» آمده است؛ یعنی طبق قرآن، مفهوم «أمی» متضاد «اهل کتاب» است. نکته‌ی ظریفی که بسیاری از اسلام‌شناسان آن را ندیده‌اند. مفسران قرآن، اصطلاح «اهل کتاب» را همه این‌گونه فهمیده‌اند که گویا به معنی «آن مردمانی‌ست که از سوی خدا کتابی برای آن‌ها فرستاده شده است». در ویکی‌فقه آمده است: «مقصود از اهل کتاب، پیروان مذاهب و ادیانی می‌باشند که پیامبر آنان دارای کتابی بوده است که از سوی خداوند برای هدایت انسان‌ها به او وحی شده باشد» (۲) این چنین تفسیری از «اهل کتاب» نادرست است و با ساختار دینی اسلام ناسازگار می‌باشد. زیرا می‌دانیم صابئان یا مندائیان یک جریان ناب‌دوئبی (دوآلیستی) و گنوسی (عرفانی) بودند و به توحید - به معنایی که مسلمانان تعریف می‌کنند - باور

نداشتند و دین زرتشت، یک دین توحیدی ناب نیست. پس چرا قرآن، مندائیان و زرتشتیان را «اهل کتاب» می‌داند؟ از سوی دیگر هیچ جریان مسیحی در طول تاریخ دینی خود مدعی نبوده که انجیل عهد جدید از سوی خدا به عیسی رسیده است. پس این تناقضات را چگونه می‌توان برطرف کرد؟

برای نخستین بار زبان‌شناس و شرق‌شناس فرانسوی «دو ساسی» (۳) در این باره نوشت. او پس از پژوهش‌های طولانی به این نظر رسید که «امی» یعنی مردمانی که «به زبان خود نمی‌توانند بنویسند» و به همین دلیل «اهل کتاب» نیستند، در واقع باید گفت «اهل کتابت» نیستند. به سخن دیگر، «اهل کتاب» به معنی این نیست که «خدا بر پیامبر آن ادیان کتابی نازل کرده است»، بلکه منظور مردمانی هستند که می‌توانند به زبان خود بنویسند. این در مورد زرتشتیان، یهودیان، مندائیان و مسیحی‌ها صدق می‌کند و ربطی به جهان‌بینی دینی آن‌ها ندارد. هنگامی که ما از این زاویه به واژه‌ی «اهل کتاب» بنگریم، آن گاه این مفهوم در قرآن از یک معنای منطقی برخوردار می‌شود. برای نمونه تا زمان داریوش اول، پارسیان به زبان پارسی سخن می‌گفتند ولی اهل کتابت نبودند. به فرمان داریوش خط پارسی ساخته شد (طی حدوداً دو سال). یا کردها به زبان کردی سخن می‌گفتند ولی اهل کتابت نبودند، ولی مثلاً سغدی‌ها اهل کتابت بودند، و غیره و غیره. در همین راستاست که واژه‌ی «جاهلیت» نیز معنا می‌یابد. یعنی «جاهلیت» دورانی است که عرب‌ها هنوز نمی‌توانستند به زبان خود بنویسند. در واقع زمانی که ما از شاعران عهد جاهلیت سخن می‌گوییم، سخن از شاعرانی است که به زبان عربی شعر می‌گفتند ولی به خط سُریانی یا نبطی یا آرامی آن را ثبت می‌کردند. نگارش عربی به خط سُریانی را «کُرشونی» می‌گویند.

البته شیعیان با بی‌سواد بودن محمد شدیداً مخالفت می‌کردند. از علی ابن موسی («امام رضا») نقل می‌کنند که گفته است: آخر چگونه پیامبر می‌توانست به مردم چیزی بگوید که خودش نتواند بخواند. به خدا که او (پیامبر) می‌توانست به ۷۲ یا ۷۳ زبان بخواند و بنویسد. به او امی می‌گفتند چون اهل مادر شهرها (ام قره) یعنی مکه بوده است. ۴

البته سخن بالا پایه و اساس ندارد. قرآن در این جا یک مشخصه‌ی فرهنگی عرب‌ها را به ثبت رسانده است و آن هم این است که: «عرب‌ها در آن برش معین تاریخی فاقد خط بوده‌اند و به اصطلاح اهل کتاب / کتابت نبودند. در قرآن ۲۰ بار مفهوم «اهل کتاب» آمده است: البقره: آیات ۱۰۵ و ۱۰۹، آل عمران: آیات ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۹۹. النساء: آیات ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۱. المائده: آیات ۱۵ و ۱۹.

در هیچ کدام از این آیات گفته نشده است که «اهل کتاب» یعنی مردمانی که خدا بر آنان کتابی مقدس نازل کرده است. برای نمونه: «بگو ای اهل کتاب چرا آیات الهی را انکار می‌کنید، در حالی که خداوند شاهد [و ناظر] کردار شماست.» (سوره آل عمران، آیه ۹۸، ترجمه خرمشاهی). در این آیه «اهل کتاب» اصلاً به معنی «یکتاپرست» نیست، به عکس، آن‌ها مورد انتقاد قرار می‌گیرند که «آیات الهی را انکار می‌کنند».

نمونه دیگر: «شما بهترین امتی هستید که برای مردمان پدید آمده‌اند، که به نیکی فرمان می‌دهید و از ناشایستی باز می‌دارید و به خداود ایمان دارید، و اگر اهل کتاب ایمان آورده بود، برایشان بهتر بود، از آنان بعضی مؤمن و بسیاری نافرمانند.» (آل عمران، آیه ۱۱۰، ترجمه خرمشاهی) در این جا نیز، سخنی از «اهل کتاب» به معنی صاحبان کتاب الهی نیست. به عکس، در این جا اهل کتاب مورد انتقاد قرار می‌گیرند و گفته می‌شود که «اگر اهل کتاب ایمان آورده بود». ایمان به چه؟ ایمان به خدای یکتا؟ ولی اگر «اهل کتاب» - طبق تفاسیر اسلامی از سده‌ی پنجم به بعد- صاحب کتاب الهی و یکتاپرست باشد، پس این تضاد را چگونه باید کرد؟ این تضاد زمانی حل می‌شود که ما اهل کتاب را، «اهل کتابت» بخوانیم و بفهمیم، وگرنه تمامی ساختار قرآن به هم می‌ریزد. خواننده برای اطمینان خاطر می‌تواند یک بار دیگر از این زاویه به آیات مربوطه رجوع کند.

حال به پرسش اصلی خود بازگردیم: خط عربی چه هنگام شکل گرفت؟ کهن‌ترین سند و اسناد به زبان و خط عربی در چه زمانی ثبت شدند؟ آیا اطلاعات روایات اسلامی مبنی بر این که خط عربی پیش از ۶۱۰ میلادی (سال «بعثت محمد») وجود داشته درست است یا خیر؟ ابتدا نگاهی بیندازیم به کهن‌ترین اسناد عربی.

قرآن به مثابه‌ی معجزه

برای مسلمانان، قرآن یک معجزه الاهی است. ولی آیا واقعاً از همان آغاز اسلام، مسلمانان چنین باوری داشتند؟

کیفیت «معجزه»، یک بار بودن، محاسبه‌ناپذیری و تقلیدناپذیری است. پدیده‌ای که با خرد انسانی غیرقابل درک است. مانند عصای موسی که دریا را می‌شکافت یا عیسا که مرده را زنده می‌کند. اگر قرآن «معجزه» باشد باید از کیفیات برشمرده برخوردار باشد. البته مسلمانان مؤمن چنین فکر می‌کنند و بر این باورند که قرآن، وحی الاهی بوده و «تقلیدناپذیر» [تقلید ناپذیر در مضامین یا در زبان؟] است.

تقریباً تا اواخر سده‌ی چهارم هجری اصلاً بحثی از معجزه بودن قرآن در میان نبود. قرآن در ردیف عهد عتیق و جدید قرار داشت و کاتبان آن زمینی بودند و نه آسمانی. «کهن‌ترین منابع کلامی، حدیثی و تفسیری عالمان مسلمان طی قرون نخست به ندرت نظریه‌ای روشن در باب وجه اعجاز قرآن بیان می‌کنند. این در حالی است که در آغاز قرن پنجم، این بحث در آثار محققانی چون باقلانی، قاضی عبدالجبار و شریف مرتضی به نحوی بالغ و کامل مطرح می‌شود.» (کرمی‌نیا ادامه می‌دهد: «آوردیم که ... این موضوع [معجزه بودن قرآن/بی‌نیاز] بحث یا دغدغه‌ی خاطر دانشمندان اسلامی تا میانه و حتی اواخر قرن سوم هجری نبوده است)» ۶

چرا تا ۳۰۰ سال پس از «هجرت» ما تقریباً هیچ نشانه‌ای از معجزه بودن قرآن در ادبیات اسلامی نداریم؟ «یکی از مهم‌ترین مواضعی که بذرات اولیه‌ی نظریه‌ی اعجاز قرآنی را در آثار عالمان اسلامی نخستین می‌نمایاند، کتاب‌هایی است که به قصد دفاع از اسلام و نبوت پیامبر اکرم (ص) در برابر جدل‌های کلامی یهودیان و مسیحیان نوشته شده‌اند.» (۷) آس برنده‌ی یهودیان و مسیحیان در بحث‌های کلامی خود با مسلمانان، معجزات فراوان توسط پیامبران مربوطه‌شان می‌باشد. وظیفه‌ی متکلمان مسلمان این بود که این «حفره‌ی دینی» را پُر کنند. طی همین جدل‌هاست که قرآن به معجزه تبدیل می‌شود، «امی بودن پیامبر» به بی‌سواد بودن او ربط داده می‌شود، مفهوم جاهلیت و اهل کتاب نیز آن‌چنان تفسیر و تأویل می‌شوند که به خدمت معجزه بودن قرآن در آید. مهم‌ترین مباحث مطرح در آثار جدلی مسلمانان و مسیحیان عبارتند از: امی بودن پیامبر اکرم (ص)، آوردن قرآن معجزه، خوارق و معجزات صادر شده به دست پیامبر اکرم (ص)، بشارت کتب آسمانی پیشین به رسالت پیامبر اکرم (ص)» ۸.

هر گاه از این زاویه به مفاهیمی چون «امی بودن محمد»، «جاهلیت»، «اهل کتاب» و «معجزه» بودن قرآن بنگریم، متوجه می‌شویم که تفاسیر متکلمان مسلمان از اواخر سده‌ی سوم هجری از این مفاهیم با نص صریح قرآن در تضاد است. به عبارتی تاریخ‌نویسی اسلامی، آن‌چنان درگیر تاریخ دینی (رستگاری) شده بود که متوجه‌ی تناقضات این تاریخ رستگاری نگردید.

حال ببینیم که مدارک واقعی و ملموس درباره‌ی خط و زبان عربی به ما چه می‌گویند؟

کتیبه‌ها به زبان عربی و خط نبطی - آرامی

۱- کتیبه‌ی زیر در عربستان یافت شده و معروف به «صالح» یا «رقوش Raqush» است. این کهن‌ترین کتیبه‌ای است که به زبان عربی ربط داده می‌شود و مربوط به سال ۲۶۷ میلادی است. اگرچه بعضی از عرب‌شناسان و خاورشناسان آن را اساساً زبان نبطی می‌دانند ولی به واسطه‌ی وجود تعدادی از واژه‌های عربی، این کتیبه به عنوان کهن‌ترین متن عربی به خط نبطی پذیرفته شده است. به هر رو، خط تماماً نبطی است.

Assalamu 'alaykum wa rahamatullahi wa barakatuhu:



ذ قبر و صنعه كعبو بر
حرث لرقوش برت
عبدمنتو امه وهي
هلكت في الحجرو
سنة منه وستين
وترين بيرخ تموز ولعن
مري علما من يشنا القبرو
ذا ومن يفتحه حشى [و]
ولده ولعن من يقبر و [يع] لاي منه

The recently re-interpreted Raqush inscription by Healey and Smith. This was hailed by them as the earliest pre-Islamic Arabic inscription corresponding to 267 CE. This inscription also shows diacritical points for ش, د and ذ. Also note that there is a short summary in Thamudic written vertically to the right of the inscription.

Date

267 CE.

Script

There has been some disagreement about the nature of this inscription. Cantineau catalogued it as a "Nabataean" text.^[1] Gruendler also classifies it as a "Nabataean" text. However, she notes that:

The text is noteworthy for its many Arabisms. O'Conner describes it as an eccentric mixture of Nabataean and Arabic... Blau labels it a border dialect...^[2]

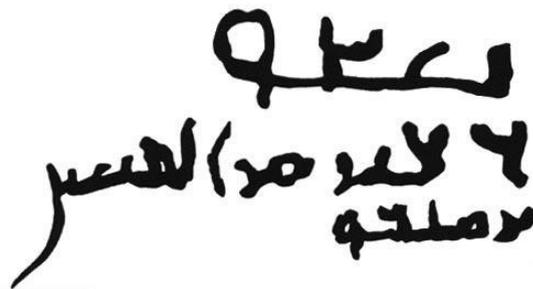
However, Healey and Smith say that this is an Arabic text with Aramaic archaisms. They have hailed it as the earliest dated Arabic document.^[3]

۲- کتیبه‌ی زیر در سکاکا در عربستان پیدا شده است. این کتیبه را میان ۳۰۰ تا ۴۹۰ میلادی تاریخ‌گذاری کرده‌اند. ولی اکثر پژوهشگران بر این نظرند که مربوط به سده‌ی پنجم است (۴۰۰ تا ۴۹۰ میلاد). (۵) هنوز خط عربی امروزی وجود ندارد.

Assalamu 'alaykum wa rahamatullahi wa barakatuhu:



(a)

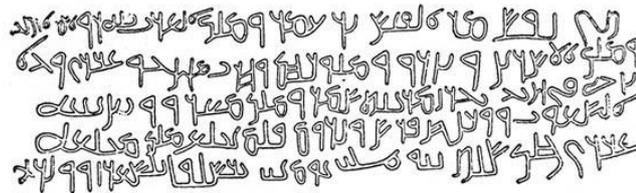


۳- کتیبه‌ی زیر مربوط به امرالقیس است که در سال ۳۲۸ میلادی حک شده است. زبان عربی است ولی خط آرامی می‌باشد.

Assalamu 'alaykum wa rahamatullahi wa barakatuhu:



(a)



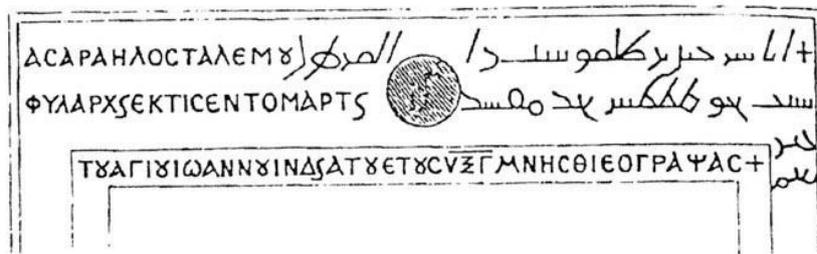
(b)

Date

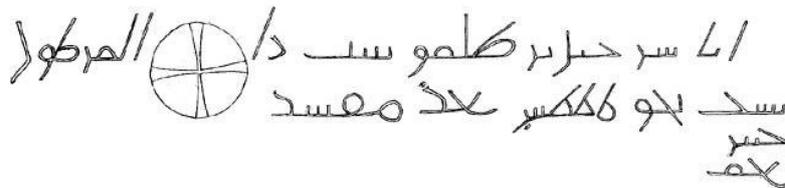
328 CE.

۴- کتیبه‌ی زیر معروف به کتیبه‌ی «حران» است (دو زبانه عربی و یونانی) و سال نقر آن ۵۶۸ میلادی می‌باشد. همان‌گونه که خواننده متوجه شده هنوز خط عربی به شکلی که ما امروز می‌شناسیم تکامل نیافته بود و سرشار از حروف آرامی می‌باشد. در این جا جوانه‌های خط عربی را مشاهده می‌کنیم.

Assalamu 'alaykum wa rahamatullahi wa barakatuhu:



(a)

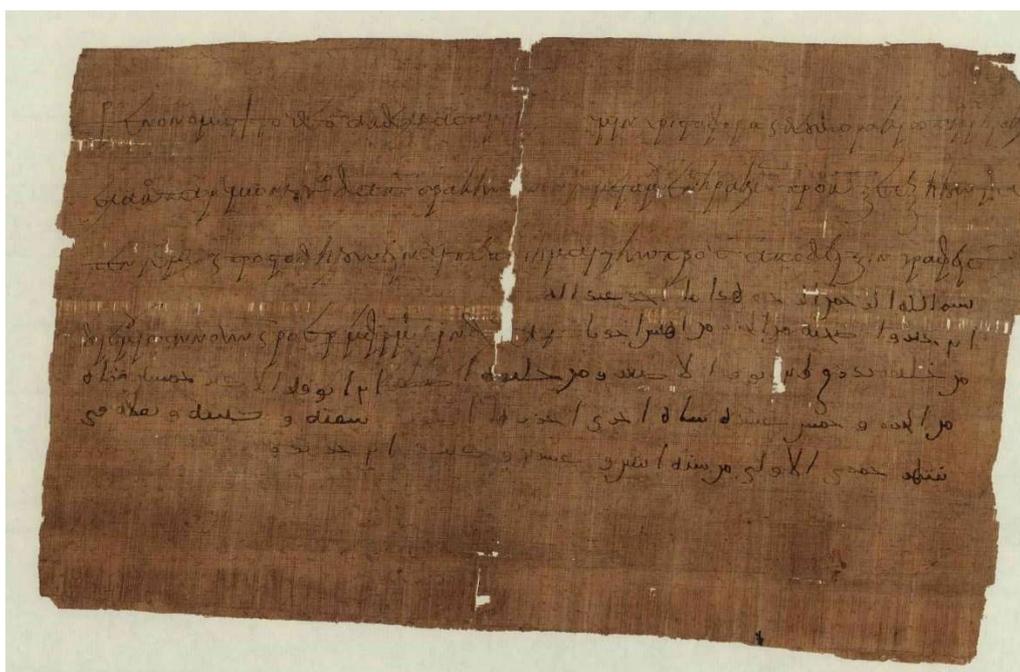


(b)

Harran Inscription: (a) Full text of the inscription and (b) only the Arabic part of the text is shown here.

با خاطر آسوده می‌توان گفت که تا سال ۵۶۸ میلادی (یعنی دو سال پیش از به اصطلاح تولد «پیامبر اسلام») هنوز خط عربی اساساً با حروف آرامی نوشته می‌شد.

تا این لحظه که خواننده مشغول خواندن این نوشتار است، کهن‌ترین سند تاریخی به زبان و خط عربی (۶) که ما در اختیار داریم، قرارداد خرید ۵۰ گوسفند است که فردی به نام «امیر عبدالله» برای سپاه خود در مصر از خلیفه تدرق و خلفیه اصطفن دریافت کرده است. این سند دوزبانه است، عربی و یونانی. در قسمت عربی سند، سال ۲۲ آمده (بدون اشاره به سال هجری یا چیزی که نشانگر «اسلام» و «مسلمانی» باشد) و در کنار آن سال مالیاتی بیزانس قید شده است که برابر است با ۲۵ آوریل ۶۴۳ میلادی. این سند در حال حاضر در موزه‌ی ملی اتریش قرار دارد:



بنابر این شکل‌گیری خط کنونی عربی می‌باید چند سال پیش از ۶۴۳ میلادی (سال سنځ خرید ۵۰ گوسفند) رخ داده باشد. ایرانیان سرانجام پس از شکست دوم از هراکلیوس در سال ۶۲۸ میلادی مصر را ترک کردند، و از سال ۶۳۲ حملات غسانیان به استان‌های سابق بیزانس آغاز شد. از سال ۶۳۹ تا ۶۴۱ میلادی عرب‌ها توانستند بر مصر چیره شوند. پاپيروس‌های دیوان‌سالاری مصر که از سال ۶۳۹ میلادی به بعد به‌جای مانده‌اند تماماً به زبان یونانی یا زبان قطبی (با خط یونانی) است. از همین سال ۶۳۹ میلادی است که عرب‌های غسانی به صرافت تکمیل خط عربی می‌افتند. ما تا این لحظه هنوز مدرک یا کتیبه‌ای به زبان و خط عربی که میان سال‌های ۶۰۰ تا ۶۴۳ میلادی به ثبت رسیده باشد نیافته‌ایم. به ویژه شک و پرسش‌گری زمانی شدت می‌یابد که ما تا کنون هیچ استخوان، برگ درخت خرما، پوست یا لوح گلی که کاتبان وحی به ثبت رسانده باشد، کشف نکرده‌ایم.

طبق روایات اسلامی، معاویه یکی از کاتبان محمد بوده است. البته این قصه نمی‌تواند سندیت داشته باشد، زیرا نمی‌توان باور کرد که فردی پس از ۵۰ سال کتابت به خط عربی یک چنین سنگ‌نبشته‌ی ابتدایی (شکل پایین) در طائف از خود به‌جای گذاشته باشد.

کتیبه‌ی زیر همان سنگ‌نبشته‌ای است که معاویه به مناسبت ساختن آبگیر (سد) طائف در سال ۵۸ (بدون صفت «هجری») حکاکی کرده است.



همان‌گونه که خواننده متوجه شده است، نه در سند خرید و نه در کتیبه‌ی معاویه نقطه‌گذاری (اعجام) و اعراب‌گذاری وجود ندارد. مقایسه‌ی این دو نوشته‌ی عربی از دو جهت حائز اهمیت است: نخست آن که هم سند خرید و هم کتیبه‌ی معاویه در مناطقی یافت شده‌اند که قلمرو غسانیان بوده‌اند یعنی در مصر و طائف؛ دوم آن که این رسم‌الخط در طی این ۳۷ سال (از سال ۶۴۳ تا ۶۸۰ / ۲۱ تا ۵۸) تقریباً هیچ تغییر کیفی‌ای به خود ندیده است. ذکر این نکات به این دلیل مهم است که نشان می‌دهند علی‌رغم شکل‌گیری خط عربی - دست کم از سال ۶۳۹ میلادی- در مناطق غسانیان، ولی هنوز در میان همه‌ی عرب‌ها به ویژه عرب‌های حیره جا نیفتاده بود.

همان‌گونه که در بالا گفته شد، نظریه‌ی اعجاز قرآن به تدریج از پایان سده‌ی سوم هجری شکل گرفت و اوج آن در قرن پنجم هجری بود که متکلمان مسلمان در برابر معجزه‌های پیامبران یهودی و مسیحی ابداع کردند. در روند شکل‌گیری همین نظریه‌ی اعجاز است که «امی بودن پیامبر»، «جاهلیت» و «اهل کتاب» به گونه‌ای دیگر مورد تفسیر قرار می‌گیرند به گونه‌ای که بنی‌ناف قرآن با گذشته‌ی واقعی‌اش قطع می‌گردد.

نکته‌ی مهم دیگر این است که آیا زبان عربی قرآن، زبان عربی «مبین» و ناب است؟ یا آمیخته‌ای است از زبان‌های دیگر؟ برای پاسخ به این پرسش نگاهی بیندازیم به زبان قرآن.

سخن پایانی

این سلسله مقالات در همین جا به پایان می‌رسند. زیرا هدف اصلی نه اثبات یک نظریه معین بلکه طرح پرسش‌های نوین بوده است. این پرسش‌های نوین همگی بر اساس مدارک ملموس و واقعی شکل گرفته‌اند و روایات اسلامی را که دویست سال پس از «هجرت» نوشته شده‌اند به چالش می‌کشانند. هر کس که امروزه اندکی با علم جرم‌شناسی (Criminology) آشنا باشد، می‌داند که ضعیف‌ترین حلقه در فرآیند جرم‌شناسی، «شاهدها» هستند. روایات اسلامی بر اساس گفته‌های «شاهد»‌ها استوار شده و آن‌هم دست کم دو سده پس از قدرت‌گیری عرب‌ها.

این که چرا اسلام‌شناسی از اوایل سده‌ی بیستم و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم از مسیر علمی خود خارج گردید، خود می‌تواند جداگانه است که می‌باید آن را در مناسبات سیاسی - اقتصادی جهانی بررسی کرد. ولی می‌توان خوش‌بینانه گفت که ما در آینده با مدارک تازه‌ای روبرو خواهیم شد که می‌توانند بر آغاز ناروشن اسلام پرتوافکنی کنند، همان‌گونه

که کشف کتابخانه‌های نجع حمادی در مصر و قمران در کناره‌ی دریای مرده، تاریخ ساختگی مسیحیت را پس از ۲۰۰۰ سال برای ما فاش کرده‌اند.

از سوی دیگر باید گفت که ما امروزه در آغاز عصری هستیم به نام فناوری نانو (Nano Technology) و لیزر. امکاناتی که این دو فناوری در اختیار ما قرار خواهند داد، کیفیت زندگی ما را در بسیاری از حوزه‌ها دگرگون خواهند کرد، یکی از این حوزه‌ها علم باستان‌شناسی خواهد بود.

بررسی علمی تاریخ آغازین اسلام در حقیقت ما را به این شناخت رهنمون خواهد که دین اسلام چیزی نیست به جز شکل تعدیل یافته‌ی ادیان پیشین در قالب زبان عربی. این بدین معناست که تاریخ هیچ گاه از صفر آغاز نمی‌شود و گوهر تاریخ، پیوستگی (Continuity) آن است. حتا از نظر فیزیک نجومی، انفجار بزرگ (Big Bang) هم نقطه‌ی صفر نبوده و نیست. به سخن دیگر، درک تاریخ، یعنی درک و شناخت برآیش (Evolution) پدیده‌های طبیعی و اجتماعی. بدون شناخت این گوهر هستی یعنی برآیش، درک پدیده‌های کوچک و بزرگ در گیتی ناشدنی است و همواره ما تصویر نادرستی از «جهش» (Mutation / جهش) خواهیم داشت.

به هر رو، نقطه‌ی آغاز در پژوهش‌های نوین درباره‌ی اسلام که ادامه‌ی تفکر تاریخی - انتقادی گلدزیهر است سرانجام در پایان سده‌ی بیستم توسط کارل- هاینس اولیگ، فلکر پُپ، مارکوس گروس، گرد رودیگر پونین، الیزابت پونین و چند نفر دیگر پایه‌گذاری شد و در حال حاضر بیش از صد کارشناس از کشورهای گوناگون جهان را در می‌گیرد. خوشبختانه از چند سال پیش مدارک و اسناد مسیحیت شرق (نستوری‌ها و یعقوبی‌ها) به زبان سریانی که در کتابخانه‌های کلیساها و به ویژه واتیکان خاک می‌خوردند، به تدریج در اختیار پژوهندگان قرار داده می‌شوند. این گرایش به طور قطع می‌تواند بخشی از ناروشنی‌ها را روشن سازد.

ما نمی‌دانیم که «حقیقت» تاریخ آغازین اسلام کجا قرار دارد، ولی می‌دانیم در آن جایی نیست که روایات اسلامی برای ما به ارث نهاده‌اند. نزدیک شدن به این «حقیقت» راهیست طولانی و ناهموار که فقط می‌توان با تفکر پرسشگرانه و انتقادی این راه را طی کرد. به عبارت دیگر، هر چه ما بیشتر با ابزار تاریخی - انتقادی به جهان و موضوعات آن بپردازیم، به همان اندازه نیز از تفکر دینی یا «فرهنگ دین‌خوبی» [دوستدار] خود فاصله می‌گیریم و به فرهنگ پرسشگری نزدیک‌تر می‌شویم.

<http://www.eslamshenasi.net>

۱- حاجی‌زاده، یدالله: کاتبان وحی. منبع: سایت پژوهشکده باقرالعلوم. در :

<http://www.pajooh.com/fa/print.php?UID=37932>

۲ <http://wikifegh.ir> - کلید واژه: اهل کتاب

۳ Antoine-Isaac Silvester de Sacy, ۱۸۳۸-۱۷۵۸

۴ Gilliot, Claude: Die Schreib- und / oder Lesekundigkeit in Mekka und Yathrib/Medina zur Zeit Mohammads. in: Markus Groß/Karl-Heinz Ohlig: Schlaglichter (Die beiden ersten islamischen Jahrhunderte), Schiler Verlag, 2008, p. 302

۵ - کریمی‌نیا، مرتضی: ریشه‌های تکوین نظریه‌ی اعجاز قرآن و تبیین وجوه آن در قرون نخست. در: مجله پژوهش‌های قرآن و حدیث، سال چهل و ششم، شماره یکم، بهار و تابستان ۱۳۹۲، ص ۱۱۳

۶ - کریمی‌نیا، همانجا، ص ۱۱۶

۷ - کریمی‌نیا، همانجا، ص ۱۲۱

۸ - کریمی‌نیا، همانجا، ص ۱۲۴

۵ - در وب‌سایت «آگاهی‌های اسلامی» می‌توان بسیاری از این کتیبه‌ها بارگیری (دانلود) کرد:

<http://www.islamic-awareness.org/History/Islam/Inscriptions/>

۶ - Khoury, Raif Georges: Papyruskunde. In: Grundriß der Arabischen Philologie. Herausgegeben von: Wolf Dietrich Fischer. p. 252

منبع : سایت ایران امروز